

در روز کیمین میبخت و از راه نحر ف شده نزول نمود و چون بواسطی آن دیار رسید یک فرزند در میان  
ماند و دلیل بعرض رسانید که مویشی و انعام مخالفان نزدیک است پس هجوم آورد بر مویشی و در میان  
ایشان گرفتند و پس جانی بر ایشان شده نزد نزول کرد آن حضرت در ساعت ایشان پس باقی ماند  
در آنجا هیچ کس و وقت فرمود آن حضرت در آنجا چند روز فرستاد مرا پارا ابرو جانب پس شترق غنم  
و نیا فتنه کسی را محمد بن سله شخصی را گرفته کجایس شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت چون  
خبر توجه لشکر اسلام با کنان بمقام رسید در قرار استجمال نمودند و این شخص ایمان آورد پس  
آن حضرت سالک و غنا نما به نید با سکنه مراجعت فرمود و مدت این سفر زیاده از یک ماه بود و در  
روفته الاحباب میگویی که در نیت غیبت ما در سعد بن عباد و وفات یافته بود آن حضرت نماز بر قبر  
او گذارد و سعد گفت یا رسول الله ما در من بطریق فحاشه مرد من گمان می برم که اگر مجال رحمت  
یافتی چیزی از مال تصدق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد یا نه آن حضرت فرمود آری  
میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباد چاهی کند و آنرا  
سبیل بنام ما در خود ساخت و گفت هر چه لایم سعد انتمی و علما را در رسیدن ثواب عبادت برنی  
بست اختلاف است و در مالی رند و با اتفاق جائز است آورده اند که شیخ عزالدین بن عبد السلام  
را بعد از رفتن ازین عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند که تاوان بر آسیت مرد نامی خوانم چه  
حال دارد و بشما میرسد فرمود ما در دنیا فتوی میدادیم بر خلافت آن اکنون معلوم میشود که میرسد و آنکه  
و چهارین سال در راه ذی الحجه سر به ابو عبیده بن الجراح را بود و معالج البتوة می آرد که آن حضرت  
ابو عبیده بن الجراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و زاد ایشان در آن سفر خراب بود و در  
است که هر روزی هر مردی بیکر نامی گذرانید و آخر کار بکاست رسید که نیم خرقانعت کردند و هر  
یرین سوال میگذاشت چون کار بر ایشان صعوبت شد حق جل و علا باهی از دریا بر ساحل افکنند  
سی صد نفر تا یک ماه از گوشت آن محفوظ شدند و در مستطی از جابر رضی الله عنه روایت کرده است  
که گفت من باشم خود از زیر نعل از فصلاخ آن ماهی بگذاشتم انتمی و در شکات از جابر را بطریق  
حارث آورده که گفت کوز کردیم یا پیش خط را در سپردگر دانیده شد بر ابو عبیده پس اگر سزیدیم  
گر سنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده که ندیده بودیم مثل آن و در بعضی روایات که یافته اند

در یاد او به رابی آنکه نام گفته از احوت و آنرا غیر میگویند و در روایتی او به لغیضی و ابی که نام او عیسی است  
و این مابسی کلانی است که از پوست دوی سپریا زنده آن سپریا نیز معجز گویند و احتمال دارد که او به لغیض  
بست آن گویند که عیسی نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که غیر از طیب  
مگر کین و ابی بجزیه است یا از چشمه است که در ریاست دام سماکه بجزیه است و ترمیمی است که از پوست  
دوی سازند پس خوردیم از آن تا نیم ما پس گفت ابو عبیده استخوانی طاز استخوانها سوختن طیبی گفته که میاورد آن  
استخوان خلع است پس گذشت سوار از در آن استخوان و در سن آمده است که استاده کرد و گویند  
استخوان او را اولی کرد و در از ترین شتر پس آمد بر روی و چون قدم آوردیم یاد کردیم این قصه  
را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس گفت آن حضرت بخوردند می را که بیرون آورده است آنرا  
خدا می بسوی شما و بخورند ما را اگر باشد با شما چیزی از آن این را از برای خوش کردن دلهای اینها  
و تا کید حلیت آن گفت تا بجهت تبرک از جهت بودن آن طعم از حق خارق عادت گفت جا بر پس  
فرستادیم با بسوی آن حضرت چیزی از آن پس خورد آن حضرت تنفخ علیه خطب تحر یک برگ درخت که  
زده می شود بعضا و میریزد از آن و این سریه همیشه خطب گفته از جهت منظره ایشان با کل آن  
ذبح یا آنکه خوشید در اطراف و درین قروح بسبب حرارت کمال اوراق برگشت لبهای ایشان بلند نسبا  
شتران و در رفته الاجاب ذکر این سریه یافته میشود و در او از سال ششم در سریه محمد بن سید آورده  
و همین مقدمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابو عبیده بن الجراح را با جمل کس کشتن گاه ایشان فرستاد  
تا از آن جماعت مقام شید چنانکه ذکر آن بیاید بیان سال ششم در فضیلت حج مدینه سال  
بعقول جمیع اسلام فرض شد و جمعی از علمای بر آنند که فضیلت حج اسلام و رسال نهم است  
حجت طائفه اولی قول حق سبحانه است و انما الحج والعمرة لله و نزول این آیت در سال ششم  
و گفته اند که مراد با تمام حج ابدال ایقان اوست و مؤذنت و ایت علقه و مسروق و ابراهیم  
تخمی که اجل تا بعین اند بلطف و قیود و طبرانی با ساند صحیح از ایشان این حرارت روایت کرده است  
و او حج طائفه دیگر که میگویند فضیلت حج در سال نهم است بان که نزول صدر سوره آل عمران که  
و روی کریمه و الله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا در سال نهم است که نیز عام التوفیر و حج  
فرستادن ابو بکر صدیق رضی الله عنه یکبار طبع ساختن همی و فرستادن علی مرتضی رضی الله عنه

در این کتاب  
در فضیلت حج

میکند

بقرت سوره برأت بر مشرکان در سال نهم است و پیش از آنکه علمای راجح و مختار چون قول است از جهت  
 قوت دلیل و آن حضرت در حال تجسس سبب سفح مشغول شد ولیکن رفتن وی صلی الله علیه و سلم  
 در آن سال می شد بهیچ شتغال منجزوات و تشنید و احکام تعلیم پس ابو بکر صدیق را فرستاد تا ببرد  
 حج بگذارد و ایشان میگویند که آیت و التواضع و عمره که در کمال ششم از هجرت منزل است  
 ولیکن این آیت دلالت بر فرضیت حج و عمره ندارد چنانچه معنی و التواضع امر ابتدای ایتان حج  
 و عمره نیست بلکه امر است با تمام حج و عمره بعد از شروع در آن پس تواند که امر با تمام حج بعد از شروع  
 در سال ششم نزول یافته و فرضیت ابتدای حج در سال نهم باشد و در فتح الباری میگویند که این آیت  
 تقاضا میکند تقدم فرضیت حج بر این معنی چون مراد با تمام و کمال حج و غیره باشد بعد از شروع در آن لازم می آید  
 و عمره پیش از آن مشروع و مأمور به باشد و اگر پیش از آن حج و عمره بود امر با تمام و کمال آن  
 بعد از شروع چه معنی دارد نهی و این سخن ظاهر است و کاتب الحروف پیش از نظر در فتح الباری  
 بیان تواریخ کرده بود ولیکن الآن بخاطر می رسد که امر با تمام حج و عمره بعد از شروع در آن مستلزم  
 فرضیت نیست تواند که نفل باشد و امر با تمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نفل است مطلقاً  
 نزد ائمه ما بلکه حج و عمره گذاردن آنها پیش از امر شارع چنانکه رسم قدیم اهل مکه بود و آن حضرت  
 هم پیش از هجرت حج گذارده و اختلاف است چند گذارده و معلوم نشده است عدد آن در امر کردن  
 با تمام آن کافی است و فرضیت آن در زمان اسلام شده اگر چه این توجیه بعدی دارد و الله اعلم  
 و بعد از این سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوة ذات الرقاع واقع شد و نزد این سخن در سینه  
 راجح است بعد از واقعه نبی انصیر و نزد این سعد و ابن حبان بعد از غزوة خندق و بنو قریظ و غزوة  
 که این منع از بخاری شده یا از روایت وی آمده یا سهواً یا احتمال آنکه متعدد باشد یکی پیش از خبر و  
 دیگر بعد از وی در مواهب در مقام کلام طویل لا طائل کرده و آنچه ضروری است کلام در سبب وقوع  
 او است و توجیهی باین اسم اما سبب وقوع آنست که نفعی که سفند آن بجهت فروختن بدین مظهر آرد  
 و صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم اعلام کرد که نبی انما تعبیه از غطفان شکری جمع کرده اند و  
 مدینه منوره دارند پس بیرون آمد آن حضرت با چهار صد کس بیرونی با هفتصد کس عامل گردانید  
 بر مدینه عثمان بن عفان را راجحی الله عنه و بعضی گفته اند ابو ذر غفاری را پس نزول کرد و نخل را بخاری

و آن موقعی است از خیدار ارضی خطفان بر سافت دوروز از هیند پس نیافت در دیار و مواقع ایشان  
 که جماعت از زمان را و مردان ایشان بشیندن خبر آمدن آن حضرت که بنحیم بحبال و تلال متعجب شدند و بودند  
 و اهل اسلام تبارج احوال ایشان متعرض شدند و در واتی آمده که بعضی زمان آن طالع را که  
 بنازل مانده بودند سیر ساختند و دست غیبت دیدن غزوه پانزده روز بود چون وقت نماز شد  
 آن حضرت بجهت غمی که متوقع بود اگر نماز مشغول شوند شرکان قصد کنند صلوات اخوت گذارند  
 نماز خوف بوجه متعدده آمده است و در کتاب سفر السعادت آنها را تفصیل بیان کرده است  
 و این اول الصلوة الخوف بود که آورده است آن حضرت صلی الله علیه و سلم پس بر بنده باز گشتند  
 بی آنکه محاربه واقع شود اما وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که از حدیث صحیح البخاری معلوم  
 میشود که از ابی موسی آورده که گفت بیرون آمدم با آن حضرت در غزوه و شش نفر بودیم که میان یک  
 بعیر بودیم که نبوت بران سوار شدیم پس مجروح شدی پاهای ما و پس مجروح شد پاهای من و فغان  
 ما خان من پس بودیم ما که می پیچیدیم بر پاهای رقعه و خرقه را پس نامیده شد این غزوه بذات الرقاع  
 و هم در صحیح البخاری بیگانه که حدیث کرد ابو موسی باین حدیث پسر کرده داشت حدیث کردن را  
 باین تا فساد عمل و ترکیه نفس لازم نیاید و اهل مخازی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع وجود دیگر نیز  
 گفته اند یکی آنکه در پاسه کوهی نزول کرده بودند که هر رقعه و قطعه آن بزرگی دیگر بود دیگر آنکه درین غزوه  
 رقعه او و صلوات بر علمها سه خویش بسته بودند باین جهت ذات الرقاع گفته دیگر آنکه در آنجا درختی  
 بود که آنرا ذات الرقاع می گفتند دیگر آنکه بر سپان ابلق سوار بودند و مختار همان وجه اول است  
 یکی از وقایع این غزوه آنست که جابر بن عبد الله انصاری بر شتری سوار بود و جمیل داشت در فن  
 اما شتر وی بسیار ضعیف بود و گند رو بود پس آن حضرت بروی عصا شریف زد شتر تاز شد و تیز رو  
 و آن حضرت از جابر پرسید چرا چنین شتاب میروی گفت یا رسول الله صحبت آنکه تو را دم فرمود  
 مگر نخواسته باشی گفت کعب ثیب فرمود چرا بگریختی که بازی میگردی با تو و با وی جابر گفت  
 پدر من در جنگ احد شهید شد و من دختر گزاشتم یا بخت پس من زن ثیب گزاشتم تا خدمت تو پیش  
 ایشان کند آنگاه آن حضرت شتر را از جابر خرید بشرطیکه تا مدینه جابر رود و در شهر تیسرا و چهارم  
 بستند چون شهر رسید بهای شتر را جابر داد و شتر را نیز بوی بخشید و معلوم میگردد ازین حدیث

۱۰۰

مع بشرط و منع فقها از آن مگر یکدیش دیگر باشد و بعضی گفته اند که درین حدیث اضطرار است و حکام  
 درینجا طول است مذکور در موضع خود و آن حضرت درین غزوه در سایه درختی خواب رفته بود و خواب  
 آمد و همیشه آن کسب در راکشید و بر بالین وی بایستاد و آن حضرت بیدار شد اعرابی گفت کیست که  
 منع کند ترا از من فرمود و الله پس آن حضرت برخواست پس ای و همیشه از دست اعرابی و گرفت آن  
 حضرت همیشه بدست خود فرمود یا اعرابی که منع میکند ترا از من گفت اعرابی بخش مرا فرمود گوی  
 میدی تو که من رسول خدایم گفت اعرابی عهد کردم که قتال نکنم تو و نباشم در جماعه که قتال کنند  
 با تو پس سهوا و آن حضرت او را در وقت دی در قوم خود گفت آدم شمار از پیش بهترین مردم و تو که  
 کرده است و اقدی که اسلام آورد اعرابی در جمع کرد و بقوم خود پس بدایت یافتند از وی خلق  
 کثیر و در روایتی آمده که گرفت اعرابی را در سلب و تحقیق گذشتند است مثل این قصه در غزوه  
 غطفان و آغاز در سال سوم از هجرت پس سبیل نشت که ترجیح باید کرد یکی را بر دیگریست و محققین  
 بر آنند که این دو قصه است در هر دو غزوه واقع شده و الله اعلم و بعد درین سال غزوه بنو کحیان  
 که سلام و فتح آن واقع شد در ربیع الاول و نزد این سختی در جادوی الادی بر راه ششماه از قرظینه  
 و این جرم گفته که صحیح است که در سنه خمس و قوع یافت پیش است که چون واقعه عاصم بن مہبت  
 و عبید بن عدی و رفقای ایشان رضی الله عنهم که در سال سوم ذکر آن گذشت ظهور پیوست  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم ملول و محزون می بود و همواره اینها از وصیت نموده بخوار است که از  
 بنی کحیان که از پیش آنحضرت آنجماعه را با خود برده عذر نمودند تمام کشته تا درین سال که سال ششم  
 است از هجرت با دولت مرو از مهاجرین و انصار که در ایشان بیت سوار بودند توجه آن جماعت  
 گشت و تو این بنوده چنان اظهار کرد که بجانب شام میروند تا نگاه ایشان را در یابد و هلاک گردانند  
 و این ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت و تیز رفت تا در آن محل رسید که مومنان در اینجا مقتول  
 و اسپر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان را در عار خیر یاد کرد و بنو طیآن از توجه  
 آن حضرت خیر یافته روی بفرار نهادند و بر محوس بیابان برآهه سخن گفتند و جان از ورطه بلاک بیرون  
 بردند و آن حضرت یکروز در آن منزل اقامت فرموده سراپا باطاعت و جوانب فرستاد و بعد از آن  
 بعسفان رسیده ابو بکر صدیق و بقولی سعد بن حبابه را با جمعی و بروایتی باده سوار بر کمران لعین مستان

ما صیت لشکر اسلام بگوش قریش رسیده تزلزل و خوفی در ایشان پیدا آید و ایشان تا بوضع مسجد  
 رفتند و با هیچ نجاشی و دشمنی اتفاق ملاقات نیفتاد پس ازان موضع بازگشتند و آن حضرت  
 طحی گشتند مدت غیبت درین سفر چهارده شبانروز بود هجرتین سال محمد بن مسلمه را باسی سوار  
 در بیح الاول بکسری جاعتی از نبی کلاب بوضع ضرب بضم ضا و سجه و تشدید تخانیه که میان او و  
 میان مدینه منوره بیت و چهار میل است فرستاد و فرمود باید که بناگاه بر سر ایشان رود محمد بن  
 مسلمه روزی تحقیق میبود و شب بیدار بود پس وارد شد بر ایشان در شب و تاخت آورد بر سر ایشان  
 و چند نفر را از کفار بکشت و باقی گرفتند و شتران و گوسفندان آن همه را به مدینه مطهره آوردند و در  
 بعد از اخراج خمس قیمت کرد و گویند صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند و غنیمت محمد بن مسلمه در آن  
 سفر پانزده روز بود و در روایتی نوزده روز بدانکه سر پی محمد بن مسلمه دو سبت و این در وقت آن  
 در حاشیه سر محمد بن مسلمه بقراط بضم قاف و فتح را بطا جمله نوشته کلام در وی همین مقدار کرده  
 که مذکور شد و سر دیگر نیز مضاف محمد بن مسلمه کرده بزمی بقصد بضم قاف و فتح صا و جمله شده  
 گفته که محمد بن مسلمه را با ده مرد بیا یعنی از نبی ثعلبه بوضع ذی القعدة فرستاد و شب هنگام بود که محمد  
 بن مسلمه با ایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و ساعتی طرفین برای مشغول شدند  
 آخر الامر کفار به یکبار جمله کردند و نیز بازگشتند و ایشان را شهید ساختند محمد بن مسلمه بخرج بر زمین  
 افتاده زخمی بر کعب وی رسید مردی از مسلمانان محمد بن مسلمه رسید پس برداشت او را برد و  
 خود نشانده بدین مکره آورده پس فرستاد رسول خدا ابو عبیده بن الجراح را در بیح الاخر و چهل  
 پس غارت آورد بر ایشان و گرفتند و درآمدند در کوهها پس یافت مردی را که اسلام آورد و  
 و گذاشت او را گرفت چار باهاست ایشان را و تا عمارت خانهای ایشان را و قدم آورد بکعبه پس  
 محتسب کرد آنرا رسول خدا و قسمت کرد باقی را بر ایشان و در حجاج ابنه قعدة سبک کرد آن پسران  
 تمام بضم شلفه بن ائمال بضم همزه و مثله که خالی از عروبت نیست هم از وقایع سال ششم و ششم و نسبت  
 محمد بن مسلمه کرده و آنچنان است که آن حضرت علی الله علیه و سلم طالع از هجاب را همراه محمد بن مسلمه  
 بجانب نجد فرستاد و ایشان مردی از نبی حنیفه که سید اهل ثمامه بود و نام او ثمامه بن ائمال بود و  
 کرده و اسیر ساخته در حضرت نبوت آوردند آن حضرت فرمود تا او را بستی از ستونهای مسجد شریف

ک



پس بیرون آمد آن حضرت بروی و سوال کرد از وی که چیست حال تو با نامه و چیست بر ای تو چه  
گمان داری در کار خود جواب داد که نزد ~~تو~~ یا محمد اگر سبکشی سبکشی صاحب خفتی را که یعنی کسی که  
نیگردد خون او بر او اگر انعام میکنی انعام میکنی شاکر است یعنی اگر بخشیش شکر تو میگویم و اگر مال میخواهی بخوار  
میدم از آن هر چه میخواهی پس گذشت او را آن حضرت چون فرود شد باز همین سوال کرد و همین جواب  
شنید تا سه روز همین طور سوال و جواب شنید روز سوم حکم کرد که بکشایند او را و با کنند پس رفت تا  
بخلی که قریب بود از مسجد پس غسلی بجا آورد و در آمد در مسجد و با او از بلند گفت ای محمد ان لا اله الا الله  
و ای محمد ان محمد عبده و رسول الله و گفت یا محمد بخدا سوگند نمیدم بر روی زمین هیچ روی نزدین و دشمن نشد  
ترا ز روی تو پس گشت روی تو محبوبترین رویها نزدین و نبود هیچ چیزی بغض ترا ز دین تو نزدین  
پس گشت دین تو محبوبترین دینهای نزدین و نبود هیچ بلایی بغض ترا ز دین از بلند گفت  
تو پس گشت محبوبترین باند با بده بسیار که تو و گفت شکر تو گرفت مرا من میخواهم که قسم  
بجا آرم پس بچه فیروانی پس بشارت دل و او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم داد که شمره بجا آورد چون رسید  
شام سه بجایه گفت او را گویند که صابری شدی یعنی بیرون آمدی و از دین خود درآمدی در دین دیگر و مسلمانان  
را کافران صابری می گفتند یا یعنی و مقصود ایشان آن بود که از دین حق برآمدند و بدین باطل گردیدند  
پس گفت شام سه بخدا سوگند صابری نشده ام ولیکن اسلام آورده ام یا رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت  
بخدا سوگند ناپیشمار از شامه یکدانه گندم تا آنکه اذن کند رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده  
این حدیث را مسلم و مختار کرده است بخاری و سایرین سال غزوه کذی فردی بفتح قاف و راه و راه  
تا مآبی است بر سافت یک بر مراد میشد که در شناسی بیان قصه معلوم خواهد شد و این را غزوه کذی  
نیز گویند بعین مجاز و تخفیف موصوفه نیز نام موضعی است غایبه در اصل یعنی پیشه است و وقوع این غزوه  
پیش از حدیبیه است اتفاق اهل بیرون بخاری گفته است که پیش از حدیبیه است پس در مسلم نیز آمده این  
گفته و حافظ این حجر گفته که آنچه در صحیح آمده است از تاریخ بخاری و غیره قرواض است از آنچه اهل بیرون  
گفته اند و الله اعلم و سبب وقوع این غزوه آنست که آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بیت بصره بود یعنی آنجا  
شیر در قریب آمد بولادت که میگردید در غابده ابو ذر غفاری رضی الله عنه نیز در آنجا بود اتفاقا بخاطرش  
چنان رسیده بود که چند گاه در آنجا بگذرانید پس از حضرت اذن طلبید و با وجود آنکه آن حضرت اذن نمیداد

انجام کرد و سبب آن بود که اولی واقع شود آن حضرت فرمود که از غطفان میسرسم که سبب او بر شما میاید پس از آن  
 و او فرمود گوید ای منیم که ایشان بپر شما آمده اند و پس از آنکه بود میگفت عجب بود از حال خود  
 که رسول خدا صلی الله علیه و سلم از چنین میسر بر ایند و من سبب آن میگفتم آنرا همان شد که آنحضرت فرمود  
 و در واقع عجب بود از او بود که با وجود آنقدر و ترس که در طلب رضای آن حضرت داشت در برابر  
 آن حضرت در کاره که وی توقف داشت گستاخی کرد و سبب آن بود تقدیر الهی برین داشت و نفس  
 جنیه بن حصین فراری با چهل سوار آمده فتر آن را غارت کرده بر دورای آنرا گشت و پس از آنکه از آن  
 اتفاقا مسلم بن الاکوع در بیح غلام آن حضرت از مدینه وقت سحری با نینصاع آمده بود پس سکه را بیح  
 گفت تو برو آنحضرت را خبر کن من میسر و منبالی ایشان همچون خبر آن حضرت رسیدند کرده شد  
 باخیل الله از گله و این کلمه از اهل خبره بود که مذکور شد بوی پس سوار شد آن حضرت در قصد  
 کس و در دایمی مقتصد کس و خلیفه ساخت بر مدینه مطهره این ام مکتوم را و عقد کرد و لوای براس  
 مقدور نیز وی و فرود بیشتر بدو لاق میشود ترا قوام یعنی لشکر بر پی تو میسر و مسلم بن الاکوع  
 خود در دنبال آنها رفته بود و این مسلم بن الاکوع از سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان بود و حاجت  
 میکرد و میاوه بر سواران میسر و سبقت میکرد و سواران را دورتر اندازی بگایه عصر بود و بیعت میکرد  
 تحت الشجره سه بار در اول و اوسط و آخر بیعت میکرد که راجع را نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 برای خبر و ستاد و بر تلی رفتیم و سه نوبت گفتیم و صبا حاه و این کلمه اخبار است بوقوع غارت آنگاه  
 از عقب کفار روان شدم و شمشیر و جبهه نیز با من بود تیر با جانب ایشان می انداختم و بهترین کلمی  
 مجروح می ساختم و در آن محو در خنان بسیار بود چون سواری قصد من میکرد و در پس دوشی می نشستم و تیر  
 تیر او را از خود فرود می کردم و گاهی بر فراز کوه می رفتم و دستک بجانب ایشان می انداختم و چنان  
 رایه تنگ آوردم که از دست من بجان رسیدند و فتر آن آنحضرت را گدایشته از پیش من بیرون رفتند  
 پس فتر آن را بر صوب مدینه مطهره راندم و باز در عقب ایشان روان شدم و نیز تیر همه و عاجز  
 و سر سیمه ساختم چنانچه تیر با و بردای خود را می انداختند تا من آنها مشغول بشوم و دست از جنگ  
 بدارم و هر چه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن می گذارتم و بگردن و بر دوش آن معین  
 نمیشدم و در دنبال ایشان می رفتم تا سی نیزه وی برد از ایشان با من طریق که فرتم چون شستند

۱۰۰



بسیاری از کفار فراره برد و قوم خود رسیدند و توهم من شدند تا گاهی میبیم که سواران پیغمبر صلی الله علیه  
 و سلم که ایشان را بمقدمه تعیین کرده بود در میان درختان پیدا شدند اول ایشان آخرم است  
 بخارجیه که از ولیران و جوانان و سعادتمندان بود و از عقب وی ابو قتاده که او را فارس رسول  
 اند می گفتند و در آخر همین قعه آمده که آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود خیر فرسانها ایوم  
 ایوم ابو قتاده و خیر جانیا سلمه و بر اثر وی مقدار دین بود کهندی پس مشرکان را چون نظر  
 بر اهل اسلام افتاد و وی بگریز نهادند آخرم از عقب ایشان روان شدند از کوه فرود آمدند و  
 اسب او را گرفتند و گفتند صبر کن تا باقی اصحاب حضرت صلی الله علیه و سلم برسند آخرم گفت که ای  
 سلمه اگر تو ایسان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است حاصل مشو میان  
 من و شهادت پس دست از عنان او باز داشتند آخرم خود را بعد از رحمن پس عیسی بن حصین سید  
 و نیزه بروی زودا کار گرفتند و بعد از رحمن نیزه بر آخرم زد و او را شهید ساخت و بر اسب  
 وی سوار گشت پس ابو قتاده بعد از رحمن رسید بهمان نیزه که بر آخرم زده بود ضربی بروی زد  
 و بیک ضرب نیزه کفایت کرد او را بدوزخ فرستاد و بر اسب او سوار شد قضیه کماندین بدان است  
 آمد ابو سلمه سیگو بدید که چون عبد الرحمن کشته شد باز عقب کفار روان شدیم به شعبی در آمدند  
 که در اینجا چشمه آب بود که آنرا دو فرس میگفتند و این غزه بوسی مضان است خوبند که از آن  
 آب خورد چون ما نزدیک بودیم از خوف تنو استند آب خورد و از سران در گذشتیم تحمل روی  
 با بنزاهم فرار آوردند و من تنها آنجا جماعت را تا زمان غروب تعاقب مینمودم و دو اسب از ایشان  
 گرفته باز گشتم زهی مردانگی انیمرد و ایمان وی و محبت وی با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه  
 و سلم و این بجهت شتران و فقدان آنها بود شتران بلکه تمام متاع در نظر شریف چه قدر دارد که  
 بتقریب وی لشکر فرستند و خود بر آیند و مقصود دفع فساد و ظهار شوکت دین اسلام و کوفتار  
 کفار بود انقضه ابو سلمه سیگو بدید چون برگشته بزی فرود آمدیم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 بالشکر در ان موقع نزول فرموده است و هلال شتری که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بموشان  
 رسیده بود کشته و جگر و کوبان شتر را بر آس آن حضرت کباب میساخت پس بخدست آن حضرت  
 رسیدم و عرض کردم که یا رسول الله این قتل شسته و بیاب و بی طاقت میروند دستوری ده تا من

صد کس از اصحاب خود در پی مخالفان برویم و یکی از ایشان را زنده بگذاریم آن سرور فرمود که چنین مسکنی  
 گفتند این خدای که ترا عز زد و مکرم گردانید چنین کنی آن حضرت قسم فرمود چنانکه در آن نامه  
 مبارک کس در روشناهی نبود بعد از آن فرمود ای پسر کجوخ اذرا ملکت فاصح چون مالک قادر شو  
 مسأله دسالم کن و صبح بقطع غزه و سکون مملکت بعد از وی بسم کسوره و آخر او طار مملکت ای رفیق  
 و حسن السیاحه اسوله یعنی شدت کن که مقصود که نکایت اعدای دین است حاصل شده است  
 و لکن آنکه قسم بود ایشان را در غطفان مهمانی میکنند بعد از آن شخصی از غطفان آمد و خبر آورد که  
 شتری قبیح کرده بودند و شتر را پوست میکنند از جای بخار ساطع شد و ایشان تصور آن که  
 این گرد شکر اسلام است روی بگریز نهادند بعد از آن از بنی عمرو بن عوف از مدینه آمد و خبر  
 از سوار و پیاده و کار خود تمام شده بود و آن حضرت فرمود بهترین سواران ما امروز ابو قحاده  
 است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بن داد و مراد و لیت خود گردانید و اقامت کرد  
 آن حضرت یک روز و شب پس رجوع کرد و مدت غیبت درین غزوه پنج شب بود و آورده اند  
 که حضرت صلی الله علیه و سلم درین غزوه نیز نماز مشرف گذارد و گویند که آن حضرت درین غزوه از  
 اسب افتاد و ساق یاران آنش در مجروح گشت و چون باینه رسید بآن جهت چند نماز نشست  
 گذارد و یاران نیز فرمود که نشست گذارند از جهت اعانت متابعت امام اما نزد بسیاری از علماء  
 این حدیث منسوخ است زیرا که صحبت رسیده است که آن حضرت در مرض موت نشست نماز گذارد  
 و یاران ایستاده افتد اگر در آن حضرت آن تقریر فرمود و بعد درین سال عکاسه لطمه عین و  
 کاف بن محسن بکسریم و سکون عاصمه و فتح صا و اسدی را با جهل مرد بجانب قومی از بنی اسد  
 فرستاد بموضع که آنرا عمر گویند یعنی مجبه کسوره چون بواجی آن دیار رسید از آمدن عکاسه خبر  
 شدند و فرار بر فرار نموده منازل خود را خالی گذاشتند و چون منازل ایشان درآمدند و هیچ  
 ندید پس شخصی از آن مردم بدست آمد و بر امان دادند وی ایشان را اولالت نمود بموضع که موی  
 و انعام آن قوم آنجا بودند بر فتنه زد و دست شتر از آن جمله بر آمدند و بدین مظهره مراجعت نمودند  
 و درین سال زید بن حارثه را با جمعی بنی سلمه بموضع جوم حکیم و دو سیم قریب بطن نخله فرستادند  
 آنجا رفت و چهار پیمان ایشان را نهارت کرد و جمعی را بر سر ساخته بدین بار گشت این مقصد

۵

در روئے الاحباب ذکر کرده بود پس در مواہب گفتہ سریزدین حارثہ لبوی بنی سلیم محمود بود  
 و گفتہ می شود مجموع ناصیہ است بطین نخل از زمینہ چهار کرده شهر ربیع الآخر سنہ است پس گفتند  
 زنی را از زمینہ کہ نام او حلیمہ بود پس لالت کرد آنرا محله از محال بنی سلیم پس یافتند شتر از او گوشتند  
 و اسیرانرا در میان اسیران روج آن زن بود پس رجوع کرد زید با نچہ یافت و رسید نزد آن حضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم پس بخشید آن حضرت برای آن زن نفس اورا و زوج اورا و ہمدین سال  
 ثوبت دیگر زید بن حارثہ را بموضع عیص بکسر عین حملہ و سکون محتانیہ کہ بر چهار سیل از زمینہ بود  
 در جہادی الاولی با ہفتاد سوار طلب کاروان قریش کہ از شام سے آمدند فرستاد پس آمدند  
 یکاروان و گرفتند ہر چہ با ایشان بود و گرفتند قصہ کثیر را کہ صفوان بن امیہ را بود و اسیر کردند  
 از ایشان جاعر کہ ابوالعاص بن الربیع زوج زینب بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 دوران بود پس امان داد و در پناہ خود گرفت اورا و زوجہ وی زینب پس رو داشت آن حضرت  
 امان دادن اورا پس بکہ رفت ابوالعاص و میان آورد و بزمینہ باز آمد و تمام قصہ ابوالعاص  
 آفت کہ نخست وی از اسیر کجا بود چون اہل مکہ برای اسرا می خود فرید و او نزد زینب بنت  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ در تحت وی بود دوران زمان نکاح مومنہ با مشرک درست بود  
 از کہ و فرید ابوالعاص مالی فرستاد کہ در آن گلوئی بندی از فرید بود کہ در جہاز زینب دادہ بود  
 چون آن حضرت آزادید از یاد آمدن خدیجہ وقتی پیدا شد و با صحابہ گفت اگر فرید از ابوالعاص نگیرد  
 دست نبرد روی و خلاص کنینہ میشود صحابہ قبول کردند و آن حضرت در وقت استخلاص از وی عہد  
 گرفت کہ زینب را بزمینہ بفرستد پس بر اسے آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بزمینہ آمد و ہنوز  
 ابوالعاص مشرت با سلام نشدہ بود تا در سنہ سادسہ از ہجرت تجارت شام رفت و از آنجا  
 ورکاروان قریش می آمد مسلمانان کاروانرا تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و دوران میان  
 ابوالعاص نیز اسیر شد کسی رانزد زینب فرستاد کہ اورا در جہاز خود گیرد زینب بحضرت التماس کرد  
 و التماس زینب قبول افتاد پس مردم ابوالعاص گفتند کہ سلطان شوتا این احوال مردم کہ عہد  
 مت از آن تو شود گفت حاشا کہ من اسلام خود را با این مال رنگین سازم پس ابوالعاص کجا  
 رفت و احوال مردم بہ مردم پر و گفت با اہل مکہ گرفتند احوال خود را تمام و گفت شہدان اللہ

و شہد ان محمد رسول اللہ و از عبارت اسد الغایہ معلوم میشود کہ تفرض مسلمانان بسوی و در امان زنیب  
 در آمدن در وقت رفتن بسفر شام است اما تحقیق آنست کہ بعد از رجوع از تجارت شام است چنانکہ  
 اہل بسو ذکر کرده اند و شیخ نیز در احصایہ همچنین تحقیق کرده است و قول اول را ترتیب نموده است  
 چنانکہ بظہر در احصایہ معلوم میگردد و در ہجرت سال زید بن حارثہ را بلوای القری در رمضان سنہ  
 و سبب این واقعہ این بود کہ زید برسم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب باوئی لبصاعتہا  
 فرستادہ بودند چون نزدیک بلوای القری رسید کہ وہی از بی بد را از قبیلہ فزادہ سر راہ نشان  
 بدقتند با یکدیگر بخار بہ و مقاتلہ مشغول شدندان قوم بسیار بودند مسلمانان اندک کفار غالب گشتند  
 پس بزید زید را و اصحاب او را از قی سخت و اموال مسلمانان را بر دزدید بہریت نموده بہرین  
 باز آمد و کیفیت واقعہ را بعضی حضرت رسالت رسانید آن سرور جمعی دیگر را ہمراہ او گردانید پس  
 روز در کین میبودند و شب نیز میگردد پس مسیح کرد زید و اصحاب وہی و تمام کشیدند یعنی  
 از ایشان را کشتند و طائفہ از زمان را ہیر کردند و باقی گرفتند این چند سر بہ حارثہ را  
 در وقتہ الاحباب ذکر کردہ و در مواہب چندی دیگر رسانند و ذکر کردہ یکی سر بہ زید بنی حارثہ  
 را در رمضان بسوی ام فرقه قاطرہ بنت ربیعہ بن زید قرار بہ کہ در ناصیہ ام القری بود بر مسافت  
 نسبت بہفت از مدینہ و ہلکہ بجزیہ آنجا بود و در بنی خزیمہ سر بہ و لوی القری ذکر کردہ و گفتہ کہ  
 ام فرقه را کہ عجزہ کبیر بود کشتند اورا کشتی غایت و بستند ہر دو پاسی او برستند آن سن  
 را میان دو شتر و زجر کردند آن دو شتر را در آمدند آنہا را پس پارہ پارہ کردند اورا چون قدم  
 کردند زمین حارثہ بہرینہ برد آن حضرت رفت و بگفت در پس بیرون آمد آن حضرت از درون  
 خانہ تن برہنہ در حالی کہ میکشید بہ جامہ خود را پس در کنار گرفت و بوس کرد زید را و پرسید حال  
 اورا پس خبر او با پنجہ ظفر او اورا خدا تعالی دیگر سر بہ زید بن حارثہ بسوی طرف و این سبب  
 است برسی و شش سبیل از مدینہ بس بیرون آمد بر بنی ثعلبہ در پانزدہ مرد پس یافت شتران  
 و گوشتندان را و اگر کشتند اعراب و صحیح کرد زید بہرینہ بہ بیت بعیر و ملاقات کرد و چنگے را و غائب  
 شد چار شب دیگر سر بہ زید بسوی بخشی در ای دادی القری و بود در جادوی الاخری و سببش  
 آن بود کہ اقبال کرد و ہمین حنیفہ کلبی از پیش قبصر کہ فرستادہ بود آن حضرت اورا بسوی و

بج

پس جائزہ و خلعت دادہ بود اور اقصیٰ پس ملاقات کرد اور اہل ہند در جامعہ از خدام بخشی پس قطع  
کردند بروی طریق را پس شنیدند اور اجماع از بنی الطیب پس گرفتند بر ایشان و بردند متاع و حب  
را و قدم آورد و حب بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس خبر داد بحقیقت حال پس فرستاد حضرت  
زید بن حارثہ را در پانصد نفر و حب را باز فرستاد ہزارہ وی سیر سب کرد در شب و در کین سے بود در  
روز پس ہجوم آوردند در وقت صبح بران قوم و غارت زدند بر ایشان و قتل کردند و در ورتاک ساختند  
و قتل کردند بنینہ را و پس اورا و غارت کردند بر مودعی و چار پاپیہا و زنان ایشان پس گرفتند از  
چار پاپیہا از شاة و از سار و صبیان صد تن پس حلت کرد زید بن زناحہ شہید مدی در چند نفر  
از قوم خود پس دفع کرد یسوی آن حضرت کتاب خود را کہ با خود داشت و نوشتہ بود برای خود و قوم  
خود در چند شب کہ قدم آورده بود و اسلام آورد و فرستاد آن حضرت علی مرتضیٰ را کرم اللہ وجہہ  
یسوی زید بن حارثہ و امر کرد و بگزارد ایشانرا با احوال ایشان پس رو کرد زید بر ایشان ہول  
ایشانرا و دیگر سیریزید یسوی وادی القری در حب پس کشتہ شدند از مسلمانان جمعی برداشتم  
زید از سر کہ مجروح کہ مرقی دارد پس معلوم شد کہ زید را سراپا بود در بعضی غالب شد و در بعضی مغلوب  
و وجہ عدم ذکر اینہا در روضتہ الاحیاب ظاہر نیست و در معارج البہوتہ نیز ذکر کردہ و اللہ اعلم  
بہدین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیلہ بنی کعب بوضعی کہ آزاد و متہ الجندل گویند فرستاد  
آورده اند کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم عبد الرحمن را رضی اللہ عنہ بخواند و در مقابل خود  
نشاند و بدست مبارک خود بر سرش عامہ بست و در روایت دیگر ذکر غدیہ نیز آمدہ است و نیز  
اعترفم اللہ و فی سبیل اللہ غزا کن نام خدا و در راہ خدا پس قتال کن با کسی کہ کافر است  
بخدا خیانت کن در غنیمت و قدر نما و کش طفل را و در روایتی و نہ زنان را و فرمود اگر سجاہ  
کنند دعوت ترا بخراہ دختر ملک ایشانرا پس سیر کرد عبد الرحمن تا رسید بدو متہ الجندل و درنگ کرد  
سیان ایشان سے روز و حالیکہ دعوت میکنند ایشان را پس اسلام آورد و متع بن عمر و کلثوم  
عجلہ وغین معجبہ کہ رئیس ایشان بودند اسلام آوردند با وی مردم بسیار و اگر بعضی توفیق سلام  
نیافتند جز یہ قبول کردند و ظاہر آنست کہ در جمیع معازری و سراپای مذکورہ حکم چنین خواهد بود اگر  
تقریح مذکور نیست زیرا کہ حکم شریعت ہین است و تزیج کرد عبد الرحمن دستہ متع کہ حاضر نام داشت

و قدم آورد بزم مطهر پس برآمد برای وی ابوسلمه بن عبدالرحمن را که امام دین و از اکابر بزرگان  
 و از فقهای سبزه دینه است و همدین سال علی ابن ابیطالب را بقبیلہ بنی سعد بن کبر با صد کس  
 بموضع فدک فرستاد و سبش آن بود که بجزرت خبر رسانیدند که بنی سعد بن کبر لشکری جمع میکنند تا  
 بدو کنند و خبر او با اتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس رفت وی رضی اللہ عنہ شب سیر میکرد و روز  
 مخفی می بود پس یکایک درآمد بر ایشان و غارت زد میان فدک و خیبر پس از نیت خوردند و سب  
 و پانصد شتر و دو هزار شاة بدست آمد پس قدم آورد علی تخریص کرد با او بود بزمیه بی آنکه حسرتی  
 واقع شود و همدین سال قضیه حکل بنیم مین و سکون کاف و غزیه بضم عین و فتح را واقع شد  
 و این را سر به کز بنیم کاف و سکون را بعد از وی زامی بن جابر فزری بکسر فائز گویند بن سحاق  
 گفت که قدم ایشان بعد از غزوه مذی فرمود جادی الاخری بود و ذکر کرده است او را بخارسی  
 بعد از صد پیه در ذمی القعده و نزد واقعی در شوال و معیت کرده اند او را ابن سعد و ابن حبان  
 و در صحیح البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکلی و عونیہ قدم آوردند بر  
 رسول خدا و حکم کرد با سلام یعنی ظاهر کردند سلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند ای انبیا  
 بودیم ما اهل حرج یعنی صاحب شتر و گاو گوسفند و نبودیم اهل ریف یعنی اهل زراعت و ریف کبر  
 راز مین با کشت و حلف و نخیل یعنی اهل باویم ایم نه اهل مدین و ناگوار و گران دانستند ایشان  
 آب و هوا سمدینه را یعنی موافق مزاج ایشان نیفتاد و بیماری گشتند و آساید شکلهای ایشان نزد  
 رنگ و روی ایشان پس امر فرمود لکن حضرت ایشان را بزد و یعنی شتر و زود و بز آل سبزه شتران از دوتا  
 یا از سه تا ده فرمود بخورید شتر شتران را و بول ایشان را و شتران بودند آن حضرت را و از ناحیه  
 مسجد قبا قریب جبل عیر پس خوردند ایشان آنچه آن حضرت فرموده بود و صحت یافتند و قدر  
 شدند و علمای او را در نجای احوال است یکی طهارت بول یا بکل محمد که اگر پاک نبی بود امر بخوردن  
 آن منکر و دوم شرب بجهت تداوی سوم نجاست و حرمت و امر کردن بشرب آن بر این  
 قوم را مختص من با ایشان بود و بومی بود پس چون تدرست شدند و بحال خود آمدند کافر شدند و بعد از  
 اسلام گشتند زعی آن حضرت را فرستاد طلب ریسپ ایشان و امر کرد که میل کشیدند در چشمها  
 ایشان و بریدند دستهای ایشان را و آنکه مشتة شدند و زانیه سنگستان مینه نامند بحال خود و در

است



و دیگر چنین آمده که میل کشیدند در چشمهای ایشان و گذشتند ایشان را در آفتاب تا مردند و در روزی  
 دیگر صلی الله علیه و سلم و برودند فتر را پس چون رسید این خبر آن حضرت آمده که داغ کرده نشدند  
 قطع را یعنی عادت چنان است که چون دست می برند داغ میکنند تا خون باز آید و منجر موت گردد  
 بخلاف اینجا که داغ نکردند تا خون سیس بسته باشد و منجر بهلاک گردد و این گفت دیدم من یک  
 ایشان را از آنکه می گنید زمین را بندان تا مرد و آمده است که میگفتند ایشان آب پس آنحضرت  
 میفرمود آتش و این میل در چشم کشیدن و دست بریدن و در آفتاب گذاشتن و داغ نکردن  
 بطریق قصاص بود که ایشان بار اعیان همچنین کرده بودند و میگویند که نخست پیش ازان که  
 ما مرشوند بطلب خروج بسوی اهل در صحاب صفا آمده نشسته بودند اینجا شاید بعضی ما و امان  
 گویند که چرا بران حضرت کار ایشان کفر ایشان کشتوف نشد و چرا گذشتند ایشان را در میان  
 مسلمانان و چرا امر کردند ایشان را بخرج ایشان بسوی اهل این سخن جاہلان است چه کشف  
 شدن احوال بران حضرت و اطلاع بر انجام کار بوجی و اعلام آلهی میشد و اینجا نشد بجهت حکمتی  
 که جز علامت غیب نماند و همچنین احوال اهل کشف و خبرت از اولیاء و عهد این تا پاکان بنیست  
 و شتران پانزده و سده بیست سواران انصار و روایت کرده است ابن مردویه که بودم پیغمبر را  
 صلی الله علیه و سلم غلامی که نام او بسیار بود روزی آن حضرت او را دید که خوب میکند نماز را پس  
 آزاد کرد آن حضرت او را و فرستاده بود او را در انبگای هبانی و خدمتگاری این شتران پس می بودم در  
 فتران پس آمدند قومی از عربیه و ظاهراً کردند اسلام را و آمدند بیاروتب زده که کلان شده است  
 حکمهای ایشان و تقدیمی کردند بسیار و فرج کردند او را و خلافتند قاراً و چشمبان را و در آمدند  
 شتران را پس فرستاد آن حضرت دلی ایشان گرفتاری از مسلمانان را که همه ایشان کزین  
 جا بر مهری بودند پس رسیدند بالیشان و آوردند ایشان را و بریدند دست و پامی ایشان را و صلی  
 کشیدند چشمبان ایشان را تا هلاک شدند و مکرده پنداشتند خدا بیجا مسلم عین را و فرستاد این  
 آیه را ایها الذین یحاربون الله ورسوله الا انتم و صاحب مواهب گفته که قول این مردویه  
 که گفته است مکرده پنداشتند خدا بیجا مسلم عین را مخالف است روایت مسلم را که مسلم عین  
 و مانند آن بر وجه قصاص بود پس مکرده نباشد نزد خدا در فتح الباری گفته که این کتب عم کرده

که عرینیه و عکلی نام یک قبیله است و این زعم او غلط است بلکه دو قبیله اند متنازعاً و عکلی از مدائن است  
 و عرینیه از تحطان و یکی از وقایع این سال سریه عبید اللہ بن رواحه است بسوی اشرین نزد بود  
 بخبر و سببش آن بود که چون کشته شد ابو رافع سلام بن ابی اتحیق مہرہ گردانیدند بود و اسیر را بکر  
 سیر کرد در غطفان و غنیمت تمام جمع کند ایشان را بر اسد بخار بجز رسول صلی اللہ علیہ وسلم و چون این غنیمت  
 بخت رسیده فرستاد عبید اللہ بن رواحه را با سہ نفر تا از حقیقت سال خبر آرد پس خبر آورد پس  
 فرستاد عبید اللہ بن رواحه را با سی نفر پس رفتند بر اشرین و گفتند فرستاده است ما را رسول خدا و  
 تو ما بیانی بروی و عامل گردانند ترا بر خیمہ و احسان کند تو پس طمع کردی در آن پس مہرون  
 آمدند با وی سی نفر از یهود با ہر یک مرد یعنی از مسلمانان تا چون بقبر قرہ رسیدند پس زد او را عبید اللہ  
 بن اشرین بود و سر بر پیشانی او افتاد از شتر خود میل کردند مسلمانان بر اصحاب وی و کشتند ہم جنہ  
 بگرد و کشتہ شد از مسلمانان صحیح کی پس قدم آوردند بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمود تحقیق  
 نجات داد شمار خدا تعالی از قوم ظالم و از وقایع این سال فرستادن عمرو بن امیہ بن لہب  
 بود بسوی ابی سفیان بن حرب بکہ و سببش آن بود کہ فرستاده بود ابو سفیان بیدینہ سوی را کہ  
 بکشد آن حضرت را بطریق غدرو با وی خبر سے بود پس رفت بیدینہ و چون آنحضرت را دید ایمان آورد  
 چنانکہ ذکر آن در آخر غزوات خود مذکور گشت پس فرستاد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم عمرو بن امیہ  
 را و ہمراہ کرد سلمہ بن اسلم را و در روایتی جبار بن صحر را بسوی ابی سفیان کہ اگر دست دهد بکشد  
 او را پس رفت عمرو بن امیہ کفہ اشہ غنہ بکہ و کشتی بود کہ طواف میکرد ناگاہ دید او را معاویہ بن  
 ابی سفیان پس خبر کرد قریش را بوجود وی پس پرسیدند از وی چیستند او را گفتند اہل مکہ  
 ابن عمرو بن امیہ است از وی فاضل مہاشبید و مشہور بود عمرو بن امیہ در جاہت بناگاہ  
 کشتن پس اجتماع کردند اہل مکہ بطلب وی و قتل وی و چون اہل مکہ از حال عمرو و سلمہ  
 واقف شدند ہر دو از یکدیگر افراق نمودند سلمہ بن اسلم بیدینہ مراجعت نمود و عمرو بحیال شہاب  
 کہ مخفی گشت عمرو میگویی کہ در آن اوان عثمان بن مالک مر ایش آمد خبر سے برسند او نزد  
 خیابان لغو کرد کہ کشتہ مردم شہیدند آواز او را مردم ہمہ سوی مشغول گشتند و بطلب من نہ رفتند  
 و من در غاری خزیدم و از آن غار بجا ر دیگر فرستم در آن غار شخصی دیدم احوار کہ گو سفندان خود را

ابو سفیان بن حرب

۲

اتفاقاً بچاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت بر خوانند طیبیت فلت مسلم  
 ما دست جیا \* دست او برین دین المسلمین \* و نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سخن  
 بزیان چند بر زبان رانیدند آن ممبر کرم که آن ملعون بخواب رفت پس گوشه مکان بر چشم صحیح او  
 نهادم و چند فشردم که بدماغش رسید و جان بالک و فرخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو بجا بود  
 قریش برین آمدند یکی را نیز زدم و دیگری بگریخت بعد از آن بسلاست پیاموس آن حضرت  
 شرف گشتم و آن یار من نیز بجا فیت بدین مطهره رسیده بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال  
 اطلاع یافت در می افطت خویش میگوشتید و بالغمی نمود می گفت عمر بن امیه حیف که  
 ابوسفیان را اینش بر رسیده بود و از دست من خلاص شد و بعد از آن سال آنحضرت دعای  
 طلب باران فرمود آورده اند که در رمضان از سال ششم در مدینه مطهره قحطی افتاد پس مردم  
 برای استسقا استغاثه نمودند پس آنحضرت دعا کرد حق سبحانک باران فرستاد و صاحب سفر استغاثه  
 میگوید که استسقا از آن حضرت بر شش وجه واقع شده است وجه اول آنکه در روز جمعه در آشنای  
 خطبه طلب باران کرد و فرمود اللهم غننا اللهم غننا اللهم غننا اللهم غننا چنانکه بخاری و مسلم و مطا  
 و ابوداؤد و نسائی از انس رضی الله عنه بروایات متنوعه آورده اند که گفت رسید مردم را قحطی در عهد  
 شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم پس بود آن حضرت که خطبه بخواند روز جمعه ناگاه اعرابی برخاست  
 و گفت یا رسول بلک المال و جامع لنا و در روایتی قحط اطرواحرت الشجر و هکت البهائم و در روایتی  
 هکت البهائم هکت اعیال هکت اناس پس بروشت رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر دو دست  
 مبارک خود را پسر فرمود اللهم غننا اللهم غننا چهار کت و در روایتی سه کت و در روایتی اللهم غننا  
 و بار بار سه بار نس رضی الله عنه میگوید و سلو گند بخرا نیدیدیم مادر استمان قطعه ایست و هنوز فرود  
 نیارده بود آن حضرت دستها را تا آنکه برخاست ابر شل کوهها و بارید آن روز و روز دیگر و دیگر تا  
 جمعه آینه پس آمد همان اعرابی بار دیگر و گفت یا رسول الله یرم العباد و غرق المال و در روایتی  
 هکت الاموال و قطعت السبیل و عاکن بار تا بکشاید الله تعالی این ابر را پس بروشت آنحضرت  
 دستها مبارک را و در روایتی قسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت سرعت طلال نبی آدم و گفت  
 اللهم حوینا و لا علینا و در روایتی زیارت اللهم علی الاکام و العزب لعلون الاودیه و نبات الشجر

و پسر سوی که اشارت میکرد میکشاد و ابراز ان سوی تا از روی بدینه هم کشاده شد مثل جویه و روان شد  
 وادی و قناده تا کماه و نیاید مسیح کی از مسیح هاجمیکر آنکه خبر داد از باران و در رویا پس بکشاد و ابر در  
 عینه وی بارید گرد بر گردوی دنی بارید و روی تکقطره و این قصه در سید شریف بود روز جمعه در شامی خطبه  
 و چه دوم آنکه روایت کرد و بود او و ترمذی از عائشه رضی الله عنهما که شکایت کردند مردم بر رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم قحط و مطر پس امر کرد تا بنماید غیر در معصی و وعده کرد صحابه را در روز عیدین بمصلی  
 بیرون آیند پس بیرون آمد در آن روز و وقتیکه میداشد ابروی آفتاب در عین طلوع با توفیق و تفریح  
 و تبدل تمام چون بمصلی رسید بنبر بر آمد خطبه خواند و این مقدار از ان خطبه محفوظ است الحمد لله العالمین  
 الرحمن الرحیم مالک یوم الدین لا اله الا الله تعالی یا یرید اللهم انت الله لا اله الا انت لیفعل یا یرید اللهم  
 انت الله لا اله الا انت لغنی و نحن الفقراء انزل علينا الغیث و اجعلنا من ذلک لنا قوه و بلاغا اے عین  
 بسر برداشت آن حضرت هر دو دست خود را و شروع کرد در تضرع و اقبال و سبالت که در بر برداشتن  
 دستها تا آنکه ظاهر شد سفیدی هر دو نعل پس روی قبل و پشت بر حاضران کرد و قلب رو او چنانکه  
 طرف راست رو بجانب چپ شد و طرف چپ بجانب راست و اندرون را بیرون و بیرون را  
 اندرون و در اسباه بود چنان استقبال که اسباده بود در عا کرد و نزول فرمود و شروع در نماز کرد و  
 دو رکعت بگذارد بی اذان و بی اقامت و قرابت ظهر خواند و رکعت اولی بعد از فاتحه سبح اسم رب  
 الاعلی و در رکعت دوم هر یک آنکه حدیث الغاشیه و خواندن سوره فات و قهرت الساعه نیز آمده  
 و در آخر حدیث از عائشه رضی الله عنها آمده که چون فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پیداکرد  
 حق تعالی ابره و پیداشد رعد و برق و بار بار باران چنانکه تا مسجد شریف آمدن سیلها روان شد  
 چون شتابی و اضطراب مردم مشاهده کرد و بنماید تا آنکه ظاهر شد نواختن صلی الله علیه و سلم فرمود  
 گواهی میدهم که خدا تعالی قادر است بر هر چیز و گواهی میدهم که من بندگ خدا و رسول و هم و هم  
 آن بود که در مسجد مدینه استسقا کرد و در غیر روز جمعه چنانکه معنی در دلائل النبوة از طریق برین  
 عبد الله سلمی آورده که چون بانام رسول خدا صلی الله علیه و سلم از زوه بتوک آمدار او قدری  
 ترازه بانسار و اطفال مویج خود و شکایت کردند از قحط و گفتند که دماکن ای رسول خدا پروردگار  
 خود را تا باران بفرستد بر ما و باید که شفاعت کنی قوما را پروردگار خود شفاعت کند پروردگار تو فرمود

طراحی الهیوت

سبحان اللہ و لکرم بے شفاعت پروردگار کتند و کیت کہ پروردگار تعالیٰ بوی شفاعت کند لایہ  
 الا اللہ تعالیٰ اعظم و فرمود خندہ میکند پروردگار تعالیٰ از ترس و ناله و فریاد و اضطراب شما عواہے  
 در میان ایستاده بود گفت آیا خندہ میکند پروردگار ما فرمود آن حضرت لغم خندہ می کند گفت عواہے  
 پس ہرگز بخوہم کہ طلب نیز از پروردگار سے کند و خوشحال باشد رسول خدا ازین سخن عواہے  
 بخندید پس ہمیں برآمد دو دستہ ہاید عاید داشت و باران طلبید تا ہفتہ تمام بارید احدثت و درین وجہ  
 استغفانا از خطبہ محفوظ نیست بلکہ مجرد دعا است و چہ چہارم در سجدہ مدنیہ دعا کرد و استغفانہ  
 نہ قیام بود نہ معبود بر منبر و از دعا و آئینہ زمین بقدر محفوظ است اللهم استغفنا غیثا لم یحاط بقاہ  
 رایت و در روایتی غیر اہل ناقہا غیر ہزار و چہ نیم در مدینہ مطہرہ مکانست بیرون مسجد نزدیک دراکہ  
 آن مکان را احجار الزبت خوانند نزدیک دری از درہای مسجد کہ آنرا باب اسلام خوانند در آن  
 محل یکبار استغفا کرد و چہ ششم در بعضی از غزوات مشرکان پیشی گرفتند و بر سر آب نزول کردند و  
 مسلمانان بی آب ماندند تشنگی بر کبہ غلبہ کرد و حال خود را بر آن حضرت عرض کردند و منافقان و  
 مشرکان گفتند اگر محمد پیغمبر بوی از برای قوم استغفا کردی همچنان کہ موسی علیہ السلام برای قوم  
 خود استغفا کرد و طاہر امر از زون عصاست بجز و بر آمدن دوازده چشمہ از آن یا جز آن نیز استغفا  
 نمودہ و دعا کردہ باشد این خبر پیغمبر رسید صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ ہمچنین گفتند ایشان مسجد  
 نشوید ای مسلمانان کہ شاید بود کہ حق جل و علا شمار آب دید آنگاہ دستہامی مبارک برداشت  
 و دعا کرد و در زمان ابرہید آمد کہ جہازاتار یک کرد و باران عظیم فرود آمد و جوانہای عظیم بسبب گران  
 متعلق شد این شش وجہ ذکر کردہ اند و استغفا آن حضرت نزد ورود قحط بر قریش بدعای کہ بر پیشانی  
 کرد اللهم سمین کسے یوسف و در روایتی سبعاً کسبع یوسف و آمدن ایشان نزد آن حضرت بخاتم  
 وزارت می کردن نیز معروف و مشہور است و عادت شریف چنان بود کہ ہر گاہ باریدن آفاق کرد  
 جاسہ را از بعضی بن مبارک دور کردی تا باران بان رسد و میفرمود لانه حدیث عمد بر یہ نزد امام  
 ابوحنیفہ رضی اللہ عنہ در استغفانازی سنون نسبت ہمین دعا و استغفار است بموجب قول و  
 سبحانہ استغفر وار یکم انہ کان عفارا یرسل اسما و علیکم در اراد و نیز در کتب احادیث و وجہ استغفا  
 کہ مذکور شد صلواتہ نیست الا در یک وجہ کہ مصلحت رفت و دور کعت نماز گذارد و خطبہ خواند و این حدیث

جمیع خصوصیات بسره صحت نرسیده است یا مخصوص است بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 و نیز سنت آن بود که آنحضرت بران موافقت نموده باشد مع ترک اعیاناً و نیات ترک اکثر است  
 و فعل آن جز یکبار زود بعثت رسیده است که میرالمومنین عمر رضی الله عنه استغفار کرد و در  
 همین دعا و استغفار بود و اگر نماز سه سنون بودی در استغفار علم عمر بدان یا عموم بلوی یا  
 قرب عهد بزمان نبوت و ترک وی با وجود علم صورت نیداشت و مراد بان که بیگویند استغفار  
 نمازی نیست آنست که نماز جماعت و خصوصیات دیگر سنون نیست و اگر نه اگر هر کدام تنها  
 بگذرانند تضرع و زاری نمایند و طریق دعا و استغفار با نیوجبر بر یاد از دست است و حسن است  
 و با جمله احادیث مرده در باب استغفار خالی از اضطرار نیستند و بسیاری از طرق حدیثی که مشتمل است  
 برین خصوصیات و کیفیات بی ضعفی نیستند پس اذکر ابوحنیفه بخلافه و مقصود آن که دعا و  
 استغفار است و نماز را نیز تجویز کرد و اثبات نمود جماعت و خطبه و مثال آنرا اشد بالمتقین و  
 نزد صاحبیه و ائمه ثلثه در استغفار نماز است بجماعت و خطبه و بعضی گفته اند که این قول امام محمد است  
 و ابو یوسف با بوحنیفه است و اکنون فتوی در مذاهب حنفیه بر قول صاحبیه است و گفته اند  
 که لحاظ منظور اصلی در استغفار باید که اتباع سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطرد  
 استجاب دعا بفضل اوست و الله ذور بفضل نعیم و پهرین سال روز و شب و غزوه ذی  
 ستمه است از هجرت بقصد عمره یا ریه یضم حاد فتح دال و تخفیف یا و تشدید آن که نام موضعی است  
 بر نه سبیل از که وی جامع است میان حل و حرم و گفته اند که اکثر احرام است و در اصل نام چای است  
 یا درختی است که در آن مکان است اکنون نام آن مکان شده است و آن مکان در زمان آن  
 نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم استعین معلوم بود جسم در زمان صحابه رضی الله عنهم بهم مجبور  
 گشته و مردم از در یافت و زیارت آن موضع محروم از جهت مسافت وی معلوم است یا خصوصاً  
 متیقن منسب گردد و در صحیح البخاری از سعید بن مسیب که از کبار تابعین است از پدرش می آید  
 و بود وی از آن کسانی که بیعت کردند تحت فجره که گفت رجوع کردیم در سال آینده پس شنیدند  
 از مادرش ماقیم آنرا و از طارق بن عبد الرحمن می آید که گفت رفتم من برای حج پس گفتم توجرت  
 که نماز میگذرانند یعنی در حدیبیه و طریق آمدن در آن زمان همین حدیبیه بود و الا حدیبیه در حدیبیه

فصل در حدیبیه

۲۱۵



می ماند میگویدیم قومی را که نمازی کنند در سجده که در اینجا است پس گفتیم پرسیدیم چیست این سجده  
 که در اینجا ساخته اند گفتند این موضع شجره است که صحبت کرده بودند صحابه رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم در تحت آن این را بیت الشجرة و بیت الرضوان میگویند چنانکه می فرماید بقدر ضعیف الله  
 عن المؤمنین اذ یبالیونک تحت الشجرة الایة یعنی آن جایی است که در حدیثی معیت شجره اینجا واقع  
 شده و مردم اینجا سجده ساخته اند چنانکه در سایر آثار مصطفویه در مدینه و در طریق آن سجده ساخته اند  
 و بدان تبرک میجویند و نماز میگذارند میگوید طارق بن عبد الرحمن که بعد از آن آمد مدینه نزد سعید  
 بن اسبب و خبر دادم او را با خیال پس گفت سعید حدیث کرده است مرا پدر من که وی بود در آن  
 جماعه که متابعت کرده بودند تحت شجره گفت که چون بیرون آمدیم سال آینده فراموش گردانیدیم  
 ما آن موضع را که شجره بود پس قدرت نیافتیم بر دریافت آن و مشتبه شد بر ما و گفت سعید بن اسبب  
 که اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم ندانستند در نیافتند آنرا و شما دانستید و در یافتید پس شهادت آن  
 باشد از ایشان و حال آنکه علم و معرفت ایشان بقراین و امارات که در صحبت آن حضرت بودند  
 بیشتر و افرتر بود از شما قسم مردم بقیاس و گمان خود نزدیک بان جا ساخته باشند اما تعیین آن  
 بان شخص نیست و در کلام سعید تنبیه است بر آنکه دعوی غلبت از بزرگان و مقربان با حقول  
 و نامقبول است بهر چه ایشان گفته اند و دانسته باید که تفکر و تسلیم نمودن این را اهل علم است  
 در باب ادب و تواضع و انکسار و الله الموفق و روایات در حدیث سعید حدیث مختلف آمده و در روایات  
 چهارده صد و در روایت دیگر پانزده صد و در روایتی بیست و در جمیع و توفیق این روایات گفته اند  
 که در وقایع از چهارده صد بیشتر بودند پس آنکه پانزده صد گفت کسر را حکر کرده بوده گفت و آنکه  
 چهار صد گفت کسر را انداخت و این رسم عرب است در حساب و ساهله در آن دو صد است و گفت  
 کرده است هیچ کس بران که اقال صاحب الموابس و بروایتی هزار و پانصد و بیست بوده و جامع  
 جمیع روایات است این روایت که بیرون آمد آن حضرت عام حدیثی در نفع عشره بوده صد اعتماد  
 کرده است بر نیو جمیع قومی و این خود شد ما روایت بیست و صد ممکن است مثل آن بر آنکه مطلع  
 شد و وی آن برین عدد مطلع نشد بزیاده و غیر وی مطلع شد بران و در آن روایت کرد و بان  
 بعد از زمانی جماعتی دیگر آمده بران مطلع نشد و آنکه همه را مجموع دید مجموع را نقل کرد و در اصول حدیث

مقرر و معین شده است که زیاده نقله مقبول است و پوشیده نماند که باین توجیه روایت شائزده  
صدر پیغمبر صدر را که در بعضی روایات آمده است نیز مصطلح توان کرد و الله اعلم ولیکن سخن درین  
که ظاهر عبارت دستعارف آنست که گفته شود هزار و چهار صد بود یا هزار و پانصد و نه بر یک صد و چهار  
صد و پانزده صد و سیزده توجیه کرده اند این را بآنکه صد جماعات متعدد جدا جدا بوده اند سیزده  
یا چهارده یا پانزده از جهت باین عبارات نموده اند نکته آنست که ذاقیل و این غزوة حدیبیه میباشد  
فتوحات و فیوضات عظیمه شد که بعد از وی حصول یافت و از برابرین غایب آمده رضی الله عنه  
که گفت بشمار بیست و پنج رافع که یعنی فتحی که در آنما فتحنا لک فتحا مینیا واقع شده شما آنرا بر فتحی که محل کنیده  
و تحقیق بود فتحی که فتحی و ما شمار بیست و پنج بیعت الرضوان را یعنی فتحی که فتحی است ولیکن بیعت الرضوان  
فتحی عظیم است و اختلاف است میان عمر ان که مراد باین فتحی که در آنما فتحنا واقع شده فتحی که است  
یا فتح حدیبیه یا فتوح دیگر که بعد از حدیبیه واقع شد بیغیاوی میگویید که این وعد است یعنی فتحی که بعد از وی  
بماضی از جهت تحقیق وقوع او است یا بقوی که اتفاقا افتاد مراد آن حضرت را در آن سال مثل فتح  
خبر و فدک یا اخبار است از صلح حدیبیه و تسمیه کرد او را فتح از جهت وقوع آن با در ظهور و غلبه و  
صلی الله علیه و سلم بر مشرکان هنگامی که طلب کردند صلح را و سبب او فتحی که را و فارغ شد آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم پس مر سائر عرب را پس غزا کرد ایشانرا فتح کرد و مواضع کثیره را در آورده در اسلام  
خلع عظیم را و ظاهر شد در حدیبیه آیات عظیمه و فتح روم و غلبه ایشان بر فرس در آن سال  
و شناخته شده است بودن آن فتح رسول در سوره روم اتنی و سیوطی گفت که این اختلاف  
قدیم است که واقع شده است در فتح و تحقیق آنست که مراد بآن مختلف است حد آیات پس قبل  
او آنما فتحنا لک فتحا مینیا مراد بوی حدیبیه است زیرا که وی بود مبارک فتح و تربیت شد بآن صلح  
که واقع شد در وی این و رفع حرب و بقول وی و انما هم تخافوننا فتح خبر و قول وی بجهل من  
رون ذلک تخافوننا نیز فتح حدیبیه و قول وی اذ جاهدنا الله و انفتح فتحی که آورده اند که  
آن حضرت صلی الله علیه و سلم در واقعه دید که با یاران بنی نضیر کعبه متعلقه رفت و عمره گذارد و کعبه  
کعبه بدست مبارک خویش گرفت و بعضی یاران سب تراشیدند و بعضی قهیر کردند و آن سب و  
این خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر فرمود خوشوقت شدند و چند هفتاد که تعبیر واقعه درین

الح

سال نبطور خواهد بود چون قضیه حدیثیه برنجی دیگر قرار یافت آن حضرت فرمود صلی الله علیه و آله  
 که من کے گفتے ہوں کہ درین سال وقوع خواب باقت اکنون تمام قضیہ حدیثیه را بیان کنم بدانکہ  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از دیدن این خواب بہ تیسہ ہساب ابن مسعود شغل شد و بار بار  
 خبر کرد کہ بصرہ میروم ایشان نیز مستعد و متہی شدند پس آن حضرت بیرون آمد عبداللہ بن ابی مکتوم  
 را در دینہ مطہرہ خلیفہ گذاشت و اکثر باران با خود سلاح برداشتند الا شمشیر کہ آنرا سلاح  
 مسافران گفتند و بعضی باران مثل عمر بن الخطاب و سعد بن عبادہ در بردن سلاح اتمام  
 مینمودند اما آن حضرت جوہر آن نمود و شتران ہدی را جمع نمود و مقتاد شتر بود و شتر ابو جہل کہ در ہجرت  
 بدرخصیت سیدہ بود آن حضرت آنرا در ملک خاصہ خود در آورده بود نیز در انیمان بود و از صحابہ  
 نیز کسی را کہ قدرت بود ہدی گرفت پس نما پیشین و روزی اخلیفہ گذارد و شتر انرا بجلل گردانید  
 و اشعار و تقلید و ہرچہ آنحضرت علیہ السلام کرد صحابہ نیز کردند و اشعار شوق کردند از دو جانب  
 کو ان شتر است تا روان گرد و از وی خون داین سنت است و باید کہ سبالغہ در ان نکلند و از  
 امام ابوحنیفہ رحمۃ اللہ علیہ کہ ائمہ اشعار نقل کردند و بیار طعن کردند شبہ و حدیث صحیح اشعار از  
 حضرت مروی شدہ ہیں حکم یکراستہ آن چہ معنی دارد اما کراستہ امام انما از سبالغہ کردند از انست  
 کہ اہل زمان ایشان سیکردند و مقصود از اشعار اعلام بانست کہ آونختہ شدہ در گردن شتر نعلین  
 و مانند آن درین نیز سنت است برای غرض مذکور و چون خبر توجہ آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقریش  
 رسید ہمہ اتفاق کردند کہ آن حضرت را نگہ دارند کہ بکہ در آید بقبایل اطراف و جماعت مکان امانت  
 در اتفاق خود آوردند و کار سازی جنگ نموده از کہ بیرون آمدند و در بلکہ کہ موضع است بیرون کہ  
 در طریق ہمد لشکر گاہ ساختند و خالد بن الولید و اکرم بن ابی جہل اطلیغہ لشکر ساختند آن حضرت  
 چون واقف شد کہ قریش در ہمد آمدند کہ دیر از در آمدن کہ منع کند رسول شادرت بعبادہ آورد  
 کہ مصلحت است کہ با بر اہل و اعیال آن جماعہ کہ بہد قریش رفتہ اند تا ختم آریم و عارت کنتہم در ان  
 ایشانرا شکستہ شود و احتمال دارد کہ حکایت اہل خویش از قریش جدا شوند و ایشان محار بہ آستانہ  
 تو انیم کرد ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ فرمود یا رسول اللہ ما سال بیت گذارون عمر ابو بکر و  
 و عویسہ جنگ نہشت ہمارا ہم برین غزیت ثابت باید بود نعم اگر قریش از در آمدن مد کہ مکر بہ

مانع آیند از زمان ایشان جنگ کنیم رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را امتحان کرد پس  
 اورا القویب نمود و گفت بروید سامند ای نوزویل و از حضرت همه آن خاطری بود که بقصد استکشاف  
 حال صحابه حریفی گفتند ستاره نمود و زیادت کرد احمد در حدیث که گفت ابو هریره ندیم من مسیح  
 یکی را هرگز کشته مشاورت کننده مرا صحابه خود را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرمود آن حضرت  
 خالد بن الولید در غیم در طلیعه شکر قریشی شسته است شماره دست راست برود تا سحر بناگاه برایش  
 برویم گویند که اهل اسلام براه صعب و شوار افتادند چنانکه مرد و در عبور ایشان بر شعاب عقاب بود  
 چون از بسوط او صعود راه مشقت دیدند حضرت مرعی بر جرات ایشان نموده فرمود این است  
 از درهای بهشت این عبارت معراج النبوة است و در حقیقت حکم حفت الجنة بالمکاره است هر که  
 چه هر چه در راه خدا از دشواری پیش آید موصل بهشت است و خود بهشت در دوزخ بارها مثل  
 آن حضرت را صلی الله علیه وسلم میگردد چنانکه فرمود در امت الجنة فی عرض هذا الحائط جایز است  
 چیزی ظاهر شده باشد چون ازان عقبات گذشتند و بزرگین هموار رسیدند فرمود استغفر الله و  
 توبه الیه گویند که در مسلمانان را بر استغفار از تقصیر که مخطور ایشان درین راه شد را در  
 گویند بگویند که واقف حال نشد خالد از وجود این مجاهدان تا آنکه غبار شکر اسلام چشم وی در  
 در زمان قرار نموده بقریش ملحق گشت و ایشان از حقیقت مال خبردار گردانید و چون آن حضرت  
 به تنبیه که نزدیک حدیبیه بود رسید که آنرا نینته امر گویند لغوی و بعضی بکنیه بنو خزاعه اندازد که گفت  
 صلی الله علیه وسلم بران سوار بود و تصور نام داشت بران خود آمد و هر چند زجر کردند و گفتند مرد  
 حل صوفی که در بر خیزانیدن شتر گویند چنانکه سخا در نشانیدن برخواست و گفته فلان  
 القصار مانده شد قصوله از رفتن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم باطلات القصوی و انا  
 بها بخلق و نسبت در مانده شدن عادت بخوی او و لیکن جسمها عابس الغیبل آورده بود و تا هر  
 کند بنای خانه کعبه را و همک کند حرمت حرم را پس باز داشت خدا تعالی ایشان را از آنچه قصد کرده  
 و ایشان را قبل ایشان را همچنین استمال داشت که چون می درآمدند صحابه که را بر نیصورت باز شدند  
 قریش ایشان را از در آمدن در مکه واقع میشد و در میان ایشان قتال که موجب تنگ حرمت حرم  
 میشد اگر چه قصد ایشان آن نبود پس باز داشت ایشان را از آن و چون ششم شد آن حضرت

باید

بلعینه و در آمد و رفیم عالی اداین نکته فرمود سوگند آن خدا که بقاوات محمد و دست قدرت  
 اوست که نخواهند قرظین هیچ امری را که در وی قبیحتر مرم بود مگر آنکه قبول کنم آنرا پس زجر کردیم  
 پس بیست و پنج صفت و خیر شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از راه و منزل کرد در قعاسه حدیبیه  
 چاهی که آبی اندک داشت و می کشیدند مردم آن آب را از چاه اندک اندک پس درنگ نکردند  
 مردم تا بکشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه و شکایت کردند نزد آن حضرت تشنگی را پیش  
 آن حضرت پیوسته را از تیردان خود فرود تا آنرا بران چاه فرود بردند پس جو شید آب تا همه  
 لشکر سیراب گشتند و چون آن منزل کم آب بود چند محجره ازین باب بطور رسیدگی همین که نرسیدند  
 شد و یکبار دیگر از قلت آب استناده کردند آن حضرت بر کناره چاه آمد و وضو ساخت و آب معطر  
 در چاه انداخت پس آب در چاه پدید شد که مردم در همه چار پایان سیراب شدند و یکبار دیگر مردم  
 آمدند و گفتند یا رسول الله هیچ درین منزل آب نیست الا در زکوة تو و آن کاسه بود که آنحضرت  
 وضوی ساخت پس دست مبارک در میان آبی که در آن زکوة بود نهاد پس از میان انگشتان  
 مبارک وی آب در جوش آمد چنانکه از چشمهای میوشید از جابره که راوی حدیث است پرسیدند  
 که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار کس بودیم کفایت میکرد  
 ما را دیگر آب از آن مقام کم نشد و هر چند درین مقام از بی آبی شکایت میکردند پس آنحضرت علیه السلام  
 دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و همور ساخت و نصبت رسیده است که چون در شب باران آمد  
 و آن حضرت از نماز صبح فارغ شد بایاران فرمود هیچ سیدانند که بر درگاه شما چه فرمود گفتند خدایا  
 و رسول خدایا ما ترند فرمودی گوید خدا من باران فرستادم پس صبح کردند از بندگان من بعضی  
 موسن و بعضی کافر پس انانکه گفتند باران داده شدیم بفضل خدا و رحمت او من اندرین کافرند  
 بگو کب و انانکه گفتند باران داده شدیم بسبب آنکه ماه در فلان منزل آمد کافرند من و موسن انانکه  
 بگو کب و مراد است که در آمدن ماه در فلان منزل علت دانند و بسبب معینی شمارند و بگویند که حقیقا  
 گفتند که چون ماه بفلان منزل بیاید البته باران شود و صورت ندارد که نشود و اگر در آن منزل نیاید  
 باران نشود و صورت ندارد که شود این اعتقاد کفر است و این لفظ کفر اما اگر این عقیده اعتقاد کنند بگویند  
 که چون ماه در آن منزل در آید بقدر الهی و خلق و تعالی باران می آید و اگر وی شکا ننواید

نیاید و اگر نه در آید و محتسای خواهد باران آید می آید چنانکه حکم اسباب علوی است که فرشتگان اما اگر  
نگونند بتمام ایام و توحید نزدیکتر و مناسب تر باشد در بعضی روایات دیده شده است و الله اعلم بحقیقتها  
که یکبارگی در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه استسقا کردند فرمود اگر منزل ماه را نگاه دارید و دعا  
کنید بقر است یعنی تار عایت سبب حقیقی و عادی هر دو جمع گردد و اگر در آمدن ماه در آن منزل سبب  
حقیقی و علت یقینی باشد حاجت با استسقا چیست فافهم و باشد التوفیق و صلح چون در یافتند  
مشركان قریش که آن حضرت بزرگداشت حرمت حرم و ترک مقاتله و محاربه و قلع و قمع ایشان است  
مغزور شدند و بر جبل و سفاهت و بدخوی دید بختی خود استاده بنیاد تفرود و سرکشی حکم ساختند و  
مردم را بر سر اثبات مدعی خود پیش آن حضرت صلی الله علیه و سلم در میان آوردند اول اهل  
بن و رقا خزاعی با جمیع از قبیله که در عهد جاهلیت و اسلام که از مخالفان و مجانبان در گاه نبوت بودند  
و همیشه اخبار و سوار اهل مکه را بدین می رسانند فرستادند و این بدیل بن و رقاد بن وقت در  
سلک اهل اسلام مقام نیافته بود و بعضی اورا صحابی متقدم الاسلام نوشته اند و بعضی گفته اند که  
اسلام آورد او و پسر او عبد الله و حکیم بن خرام روز فتح مکه و حاضر شد او و پسر او جنین و طائف و بنو  
را و کشته شد در عهد نبی صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند کشته شد روز صفین بقصد بدیل پیش  
آن حضرت آمد و گفت قریش با دیگر از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیده فرود آمدند  
بقصد آنکه تر از دخول مکه مخطمه و زیارت کعبه باز دارند و اگر ممنوع نشوی قدم در مقام قتال نهند  
حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود که ما از برای قتال و جدال با کسی نیامده ایم مقصود ما زیارت کعبه  
و گذاردن عمره است و فرمود قریش بسیار با این جنگ و این موجب ضرر ایشان است اگر خواه  
دستی یقین کنیم که در آن مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد و ما بار بار از مشركان بگذرند که جهان  
کنیم اگر مغلوب شدیم مطلوب ایشان که مغلوبیت من و زبونی من است جاهل گردید و اگر غایب  
ایشان نیز اگر خواهند چون ساز مردم متابعت من کنند و اگر نکنند باری در مدت مصالحه از جنگ  
و جدال و حرب و قتال فارغ نشیند و اگر قریش ازین سخنان که گفتیم با و امتناع نمایند آن خدا  
که بقای نفس من در دست قدرت اوست با ایشان مقاتله نمایم تا بعد از شورش ساله من یعنی منم  
عشق من کنایت کرد این از قتل و هر آینه و میباید که با ناله بگریزد و از غم خورد او نصرت خواهد بود و این

صل

۵۲



پس بذیل گفت زود باشد که بر ساقم این سخن ترا بقریش پس از مجلس شریف برخاست و بشکرگان  
 مشرکان رفت و گفت از محمد سخنی شنیده ام اگر اذن کنید با شما بگویم سخنان ایشان مثل عکرمه بن  
 ابی جهل و حکم ابی العاص و غیر ایشان گفتند ما را حاجتی بشنیدن سخن او نیست اما بابل عقل و حیا  
 رای ایشان گفتند بگو آنچه از وی شنیده بدی اینچ از آن حضرت شنیده بود در بیان آورد و گفت  
 ای سعشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمایید او بزیرت کعبه آمده و با شما و عویض جنگ  
 ندارد و دستور آنکه شما دست از قتال و جدال باز دارید قریش سخن باورند میشتند و گمان برینند  
 که مگر او با محمد در ساخته است صلی الله علیه و سلم علی محمد چه قبیله خزاعه همه همیشه از جماعت انحضرت  
 بوده اند درین اثنا نزد همین مسعود تقضی برخاست و گفت ای سعشر قریش بمن شمار ایستاد قریش  
 و شما را نیز که سپرد گفتند بی چنین است گفت مر نسبت بخود بخیاخت و عداوت منم دارد گفتند  
 انگاه غزوه حقوق سابق که نسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود و گفت و این غزوه مدوی بود که  
 سواقی حقوق و عهود با مردم بسیار است چنانکه در اثنا می بیان مبین خواهد شد خیال نکنید  
 که غزوه بن مسعود برادر عبدالمکرین مسعود باشد این غزوه بن مسعود تقضی است و عبدالمکرین مسعود  
 مدلی و غزوه بن مسعود در نوبت مسلمان نبود و آخر مسلمان شد و قدم آورد و نزد وی چه بزرگ  
 بود زیاده مر چهار پس امر کرد آن حضرت او را که اختیار کند از ان میان چهار باقی زن را و مسعود  
 خواست از حضرت در جوع بوطن خود پس اذن داد او را پس رفت بوطن و دعوت کرد قوم خود را پس  
 ابا آوردند و سرگشی کردند قوم پس وقت نماز فجر بود ایستاد بر غزوه که او را بود در دانش اذان  
 در تشهد بود که تیر انداخت بسوی وی مردی از ثقیف کشت او را چون رسید این خبر بر رسول خدا صلی  
 علیه و سلم فرمود قصه و داستان مسعود بچو قصه و داستان صاحب بسین است که دعوت کرد قوم خود را  
 بسوی خدا پس کشتند قوم او را بقصد گفت غزوه بقریش تا طشی که محمد با شما بگوید پس پذیرده و سخن  
 و قبول آن لازم و اگر خصمت میدید میروم و با انبیر و سخنی میگویم تا بهیم چه میگوید و مصلحت چیست  
 پس غزوه بکلمت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و کمال التحیات شتافت آن حضرت همان سخن  
 که تا بذیل گفته بود گفت غزوه گفت ای محمد با من بگویی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی  
 پس عکس قریش از تو کسی از جنب اصل خود را بلاک و استیصال نگردانیده و بطقوم خود این عمل پیش فرود

در وقت و اگر خواب ایشان کسی معلوم است که حال چه منوال خواهد شد بدستی که جاده او پس در  
مردم اطراف گویا گذشته جمع آمدند چون روزگاری بگذرد در آنها بگذارد بگریزد و این سخن از غزوهها  
و استعقول و بی بر عودت اهل روزگار باریاب دولت دنیاوی و طالبان دنیاوی  
صدارت مثل ملوک و پادشاهان و سلاطین که ظور و غلبه و سلطوت بر انبای جنس خواهند این سخن  
پادشاهان باید گفت و بیجا نبوت و رسالت و دعوت حق و الهی و وحی آسمانی است این سخن  
تغیبات و در روز بروز ظلمت کفر و رسم جاهلیت در منگی حال غزوه بوده است و لهذا ابو بکر صدیق  
عنه که درین مجلس حاضر بود چون این سخن را از غزوه شنید تغلیط کرد و امانت رسانید او را و  
تجان او را درین دستام که اشعار و حوام عربیت و لغت و معنی نظر لایق و معنی کبدن و نظر  
باید و حده و ظاهر چه قطعه از کسب که باقی میماند در فرج بعد از ختنه کردن ولایت نام بیت مشهور که  
و تقیفت می پرسیدند او را و عادت عرب آن بود که چون تغلیط در دستام کسی میکردند معنی نظر  
پس ابو بکر سالفه کرد و در سب غزوه که لایق را که معبود دوست بجای ام وی نهاد و در حکم آن نهاد و  
نظر کرد با وی و باعث صدیق را رضی الله عنہ برین تغلیط این سخنان غزوه بود که بیگانه از عالم  
سرفت و دانای است و نسبت غزور و بکر حضرت رسول و استاد و زار و یوفانی باصحابی کرد  
و لهذا گفت صدیق این نغمه و نغمه ایامی گریزیم از وی و تنها میگذاریم او را و خبرند از سب از  
ما شقیهاسی ما صدق و حقانیت و وفاداریهای ما چون غزوه این سخن ابو بکر شنید سر آورد  
و گفت این کیست که این چنین سخن میکند گفتند ابو بکر صدیق است رضی الله عنه گفت است  
ابو بکر آگاه باش بخدا سوگند که اگر نه آن بودی که ترا برین حقی ثابت است و من مکانات  
آن نکرده ام جواب تو میگویم و سزا تو میدوم و حق ابو بکر بر غزوه آن بود که در ایام جاهلیت و  
بر غزوه لازم شده بود و ابو بکر بر او را آن عقبه اعانتی نموده و در روایتی آمده که ده شتر آن بود  
و او بود و در روایتی آمده بود که هر یکی از یاران و دوستان مدوکاری نموده بودند و یک گاو و  
دو گاو و داند و ابو بکر ده گاو و پس از آنی داشته بود و آورده اند که غزوه در شامی آنکه با حضرت  
سخن میکرد دست محاسن مبارک حضرت میرساند چنانکه عادت اجلاف عربیت مغربین شعبه  
صحابی مشهور است نقل مشیر خود را بر دست غزوه زده می گفت دست خود را نگاه دارد و از حد آن

تجاوز کن غزوه گفت کجاست این که مرا ایده ای کند می بینم در صحاب محکم کنیم تر و بدتر از وی گفتند  
 مغیره بن شعبه است گفت ای عذار من در شصت امده اصلاح عند تو سعی نموده ام می نمایم و  
 تو با من چنین میکنی عجب از غزوه تا اوان که خود تا ادب اصحاب نسبت بحضرت رسول الله صلی الله علیه  
 علیه وسلم چه قدر است بینه و تعجب میکند و این ادب را از مغیره غریب میدانند و بدش می آید  
 اکنون قصه مغیره و سب غزوه در اصلاح آن که ام است اگر چه سخن در سخن میرود و بطول  
 می انجامد اما چون مردم ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خود عادت ما است درین سخن  
 این قصه است که وقتی مغیره در زمان جالبی با سیزده کس از بنی مالک از قبیله ثقیف که نزد  
 نزد مقوقس پادشاه سکندریه فرستاده بودند مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفصیل داده و ترجیح نهاد  
 بطلایست شایسته و برای ای پالیسه مخصوص گردانید و چون آن جماعه از سکندریه مراجعت  
 نمودند شبی شراب خورده مست افتاده و از خود بخیر شده بودند مغیره از غایت حدیج عدو  
 که بر نفس او نسبت باین جماعه سبیل یافته بود همه را قتل کرد و اموال و مستعنه ایشان را بر سر  
 پهرینه آورد و این را از غنایم پنداشت و مسلمان شد حضرت فرمود ای مغیره ایمان تو صحیح اما  
 ما را باین اموال تو حاجتی نیست و مالش ازین نیگرم چون این خبر بگردد رسید غزوه با سیزده  
 بنی مالک که سعود بن عمرو بود در نیاب گفت و شنید کرد از جهت استعمال این امر است  
 بسیار تقدیم رسانید و بران داشت که دیت سیزده کس را که مقتولان مغیره بودند بوارشان  
 ایشان دهد بعد از آن که ایشان خود را بقصاص رسانست گرفته بودند و با قوم و عشرت مغیره در مقام  
 نزاع و محاربه در آمده بودند و بکوششش عروه و لطالبت بحیل او داده خصومت و نزاع و  
 انقطاع یافت سخن غزوه که با مغیره گفت و اظهار عذروی و سعی خود در ازاله آن نموده این تفصیل  
 بود و آورده اند که غزوه بن سعود درین مجلس بگوشه چشم و اصحاب آن حضرت می نگریست  
 و ملاحظه احوال ایشان می نمود در رعایت آداب و تعظیم و احترام ایشان نسبت آن حضرت  
 رسالت حیران بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من بصحت ملوک  
 و سلاطین و کبیرا و علماء بسیار رسیده ام و کسری و تغییر و خفاشی را ملازمست کرده به یکس را  
 از ملازمان پادشاهان رانده ام که اگر ام و احترام بایشان زمین گفتند که اصحاب محمد را

گفتند چون آب تو بن سباز کنی پیدا کرد و برکت کی انداخته اب او آید بر زساره خود آمد چون کاری  
 فرمایند که از دست ادا کنی کسے گفتند کند روز گزشتیم بخوم بدان مبادرت نماید و چون در حضور او  
 سخن گفتند او از دست کند چون نوی سخن کنند در وی نگاه تیز کنند و از غایت احترام و تعظیم  
 در زوی مبارک وی نگاه تواند کرد و چون در صوبه سازد بر سر آب وضو سازعت کند چنانکه  
 نزدیک است که گشته شود چون موسی از حاکمین فریفت و مردوی بیفتند از تیرگی بر گزیدند  
 و تیرگی از نگاه وار آمد و حال گشته که مشاهده نمود و معلوم کرده بود همه را با تفصیلی با تیر اندوید  
 احوال اصحاب از غایت و مردانگی و کجاست و جانب و تود و بیکدیگر بیان کرد که زیادہ بران  
 تصور نہ باشد و گفت بخدا سوگند لشکرے دیدم که زوی از شما نگردا خدی با جمله گشته شوند یا بر شما  
 غالب آمد غزوه چون عاقبت کاروی بر میان و مردوی پخته و کاروان و قدر شناس بود  
 و القدر تقصیب کرد که دیگر مشرکان را بود و ز پشت آنچه دیده بود حکم واقع بیان کرد اما تعجب  
 و تحیر او در نگاه داشت اصحاب ادب را چنانکه بندگان با دستانان دارند بیک زیادہ بران نظر  
 بجا ہر روش اہل عالم بود و ہنوز پیہر کن معنی رسالت و قدر و مرتبہ آن نبرده بود و اگر آنرا  
 جابلی تعجب و تحیر نبودی و با وجود آن در نصیحت قریش و صلاح دید وقت کافی بود و لیکن این  
 شقیہا ہنوز بر سر حزن خود بسیار اند و گفتند این سخنان نصیحت بگوش ما در می آید ما برین  
 خرمیت جا غمگسہ ایم کہ امثال محمد و یاران او را در کہ میگذا ریم و بزیرت خدا کہیم و بنیم  
 حال برگردند و در سال آیند و بیانید چون سعی خروہ و آمد و رفت وی و تاسیس صلح بجا آید  
 مردوی دیگر از جانبش کہ اورا حلیمس بجا و سین ہمتین بر صیغہ تصغیر میگفتند بقصد ملاقات  
 حضرت نبوی برخاست و از قریش اجازت خواست و قریب لشکر گاہ اسلام آمد آن حضرت  
 فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ این مرد از قوسے است کہ تعظیم بدن بسیار میکنند شتران قریبے را  
 از جای ہر بیکر اند و در نظر زوی و آرنہ پس یارکن لبیک گویند با استقبال حلیمس آمد  
 چون این حالت مشاهده کرد و دست اہل زنا بر اندھا اہل قتال و محاربتہ آب چشم کہ گفت  
 سبحان اللہ ہر او را نسبت کہ این قوم را از طوائف شایہ کہبہ منع کنند ایشان بنیادہ و اللہ اعلم  
 عنہ و گفت باکت قریش و رب الکعبہ و فی الحال بی آگاہ حضرت ملاقات کند با حضرت

بجای

قریش آمد و گفت یاران من بعباب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد آنست  
 بیت الله دارند و مصلحت نمی بینیم که ایشان را از ان منع کنیم قریش حلیم را درین قضیه مومن  
 دانسته محل بر نادانی و ساده لوحی او ننمودند و از غایت قناعت و شقاوت گفتند ای حلیم  
 و مرد اعوانی امور ملکی را فیدانی حلیم ازین سخن ایشان را شنید و گفت ای قریش با  
 شما سوختن نمی کنیم در آنکه قاصدان زیارت خانه کعبه را منع کنیم بآن حد که نفس حلیم  
 در قبضه قدرت اوست اگر شما محمدا را از طواف کعبه باز دارید من با تمامه اجاب پیش از شما  
 و گردان می شویم قریش عذر خواهی نموده و دلهاری و تسکین داده گفتند گذاری حلیم با  
 تا بدخواه خویش با محمد صلح کنیم و آورده اند که چون از جانب قریش مردم آمدند سعی ایشان  
 در رفع قناعت قریش و شدت این اشقیاسودنگردان حضرت نیز خواست که کسی با فرستند  
 که در نیاب سعی کند نخست مردی را فرستاد که نام او خراش بن امیه کعبی خزاعی بود او را  
 شتری داد تا ایشان را و نشین گرداند که آمدن آن حضرت برای زیارت کعبه و بر آوردن  
 عمره است نه محاربه و قتال چون بر قریش رسید ایشان شتر او را پاره کرده و بر قتل و بی محبت  
 گشته قوم وی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساخته و بجانب رسول صلی الله علیه  
 و سلم فرستادند پس خواجه عالم روی بعباب خطاب آورد و فرمود که ترا بکه اید رفت و معقول  
 ساخت که ما و عجمه جنگ نداریم و زیارت عمره آمده ایم عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله  
 بر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه درجه است و شدت و غلظت من  
 با این قوم در چه مرتبه اگر بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و از مکه بی عاری کسی  
 نیست که مرا از شتر ایشان حمایت کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را فرستی بنا بر  
 نیاید که وی بنزد قریش عزیزتر است و اقارب و عشیره او در مکه بسیار اند پس عثمان را طلبید  
 که بجانب مکه برود باقی سفیان و صنادید قریش را از مانی بغیر آن حضرت اعلام نماید پس  
 عثمان رضی الله عنه بفرمودگان حضرت متوجه مکه شد و در منزل مدح بشارکان رسیده پیغام  
 آن حضرت را با ایشان رسانید و کفار بر همان جبل و تعصب خود مصر و ستم که امکان ندارد که  
 که محمد را بگذاریم که زیارت بیت الله کند سبحان الله چه جابلانند این همه جبل و شدت ایشان

بنی بران است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نرسے میسند و فدر میخوابد کہ قصہ محاربه نمی کند و اگر سر شدت و محاربه آمد چہین ساعت جان ایشان می برآید چنانکہ در آخر قصہ ظاہر خواهد شد پس ابان بن سعید بن العاص عثمان را بحیل و تعظیم نموده بر مرکوب خویش نشاند و خود روایت شد و عثمان را بکہ برو ذوالحجین پیغام رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم با یوسفیان و محمی از حدنا دید قریش کہ با حق بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را نیز درین سخن با قوم موافق یافت خواست کہ مراجعت نماید پس برای نگاہ بہشت خاطر عثمان گفتند اگر خاطرت بخوابد بر خیز و طواف کن عثمان گفت صبح از حدنا من طواف میکنم تا رسول خدا طواف نکند مشرکان ازین سخن عثمان درسم شدہ و در قسم آمدہ عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند کہ چون عثمان بکہ روان شد باران میلقند خوشا وقت عثمان کہ بکہ رفت و زیارت خانہ کعبہ خواهد کرد رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود گمان من عثمان آنست کہ بی طواف نکند مصرعہ فرودس چکار آید گر یار نباشد و در بعضی روایات آمدہ کہ وہ کس دیگر از مهاجران نیز با جازت آن حضرت بکہ رفتند چون مدت اقامت عثمان رضی اللہ عنہ در مکہ تطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر انتشار یافت کہ عثمان را بادہ نفر دیگر کہ بکہ رفتہ بودند اہل مکہ بقتل رسانیدند آن حضرت ازین خبر بسیار ملول شد پس پشت مبارک خست نهاد و صحابہ را بہ بیعت دلالت کرد کہ ثابت قدم باشند و اگر تنگ واقع شود روی نگردانند و قرآن مجید ازین بیعت باین آیت خبر میدہد کہ لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یأبوا لبعوثک فی سبیل اللہ الا یہ از بیعت این بیعت را بیعتہ الرضوان گویند و در حدیث آمدہ است کہ در نیامد ما را جمیع سبیل کہ بیعتہ الرضوان را حاضر شد در روایتی ہر کہ حاضر شد صدیقہ را و ہمچنین در شان اہل بدر و احد وارد شدہ و درین بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت کرد و فرمود کہ این دست دست عثمان است پس دست راست خود را بر دست چپ نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و مانا نہ حکمت الہی نشاندہ انتشار خبر قتل عثمان کہ باعث برانند بیعت خدا آن بود کہ چون قریش خبر بیعت عثمان از سری و ہی در دل ایشان راه یافت کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم جنگ با ایشان خواهد بستاد و ایشان ہلاک دستا صل خواهند گشت پس مضر شدند و صلح اختیار نمودند و سہیل بن عمرو را کہ خطیب ایشان بود برای این مهم فرستادند و در روایتی آمدہ کہ پیش از آمدن سہیل بن عمرو



در وقتی که مجلس با گذشت و با قریش گفت این جماعه را از زیارت خانه بگنج منع کردن منزه است  
مگر ز این جنس از قریش دستوری نداشتند بآنکه سلام در آید چون از دور پدید آمدند حضرت فرمود  
این مکر ز این جنس است که می آید و مردم را با برت و درود می خواندند تا بیست و پنج سال در آمدند حضرت و در  
ابتداء آنکه تکلم میکرد ناگاه در آمد سهیل بن عمرو آنحضرت فرمود سهیل امرا آسان شد کار ما و در دو آنگاه سهیل تکلم کرد  
بتحقیق آسان شد مر شمارا کار شما و مکر ز بن جنس و خویش بن عبد القری نیز همراه سهیل بود  
و لیکن مدار کار بر سهیل بود و این سهیل بن عمرو روز بدر سپهر شده بود در میان کفار و خطیب  
قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا رسول الله کیش و ندانتهای او را بعد از  
بر تو خطبه بخواند فرمود آن حضرت ایست که وی دو مقامی بایستد و خطبه خواند که محمود باشد  
و وی اسلام آورد بعد از فتح مکه و مقامی که شبه داد آنحضرت بایستاد و خطبه خواندن و سه  
در آن مقام محمود بودن او در آن آن بود که چون رفت آن حضرت از مقام مختلف گشته مردم  
در مکه و مدینه گشته بعضی پس ایستاد سهیل و خواند خطبه خلافت ابوبکر را که گویا که می شنود ابوبکر  
خطبه را و نسکین داد مردم را و باز داشت ایشان از اختلاف و فوات یافت در سینه ثانی عشره  
و طاعون موسی در زین عمر بن الخطاب و باقی نماند او را نسل و ابوجندل پس روی که ذکر  
او بیاید نیز در آن طاعون مرد لعنه آمد سهیل بن عمرو نزد آن حضرت برای تمهید بساط صلح  
و نخت گفت یا محمد جماعتی از ما که در قید شما ایستند اطلاق کن ایشان را و نچنان بود که پنجاه  
نفر بودند از ایشان که در روز حدیبیه بر لشکر اسلام گماشته بودند تا قیاس کنند لشکر اسلام  
را و شاید که کسی از مسلمانان بجنب هم افتد اتفاقا این پنجاه نفر را محمد بن سلیم و جمعی که آنحضرت  
همراه او کرده بودند سنگسار کردند نزد آن حضرت آورده بودند و حضرت حکم بقید ایشان کرده بود  
چون سهیل آن اسیران را با طلبید حضرت فرمود که شما اصحاب مرا یعنی عثمان و عذره و دیگر از مهاجران  
که بکفر رفته اند و مشرکانه داشته اند بفرستید تا من اسیران شما را باز آورم پس خویش بن عبد العزی  
و مکر ز بن جنس به اتفاق سهیل کسی را بکفر نرساند تا اصحاب محمد را که در مکه محصور شده اند  
باز فرستید تا این اسیران خلاص شوند پس عثمان بن عفان و آن ده کس و دیگر باز آمدند چون  
آورده است در معارج النبوة و در روخته الاحباب گفته است که آن پنجاه کس را از کفار قریش که

و صل

محمد بن مسلم آورده بود آن سردرمان زمان با ایشان لطف نمود و همه را بکعبه باز فرستاد و در این ایت  
آمدن عثمان رضی الله عنه در وقتی شد که آن حضرت بعد از وقوع صلح و فراغ از کتاب صلح نامه سهیل  
بن عمرو را نزد خود نگاه داشت که تا عثمان نیاید ترانسیکند ایم پس وی بفریش نوشت که عثمان را  
بفرستید تا من خلاص یابم پس عثمان آمد و سهیل را رخصت کرد و نزد کوفی ابو موسی بن عبد الله سلم  
بعد از آن خویط بن عبد الغری در کربلا بن جنس و سهیل بن عمرو تمیید با طعنه کرد و اول  
چیزی که گفت سهیل این بود که سال از خیار گردی و سال دیگر آمده عمره بگذارد و ده سال  
میان ما و شما صلح باشد محاربه و مقاتله و جدال مرتفع گردد و بیاد و دیار و یکدیگر با من دست  
آمد و رفت کنند و یکدیگر تعرض نمایند و خلیفان و حرم خندان و یکدیگر تعرض نرسانند و مشهور  
اینست که هرت معاهده ده سال بود چنانکه در کتب سیرت کور است و ابو داؤد از حدیث ابن عمر  
روایت کرده و ابو نعیم در سنن عبد الله بن دینار آورده که چهار سال بود همچنین آورده حاکم در  
ستدرک که نقل صاحب المصاب اللدینه و نیز شرط کرده که سال آینده هم که بیاید زیاده بر  
نباشد و شمشیر را در جلیاب نهند بضم سیم و سکون لام و بعضی بضم جیم و لام گفته اتیان از حرم کوفی  
شود در وی شمشیر یا در نیام و شرط دیگر عجب شمع آنکه هر که از مانی اذن دبی خود پیش شمشیر  
اورا پیش ما باز فرستد اگر چه مسلمان باشد و هر که از شمشیر ما بیاید او را باز نفرستیم مسلمانان  
ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد در روز  
آمده که چون سهیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود همچنین باش عمر گفت یا رسول الله این معنی  
رافعی میشود می آن حضرت تبسمی فرمود و گفت یا عمر هر که از ایشان بنزد مسلمان آید و ما او را  
بازگردانیم خدا تعالی او را در جوی و خربزه روزی گرداند و هر که از ما اعراض کند و سوی مشرکان  
مارا بادی عیب کار نیست وی استباح است کفار مشرکان است و این شق جز وقوع آن کم عیب  
و کمتر واقع شد و شق اول وقوع یافت ولیکن آنرا عاقبتی بخیر و معامله سهیل بوجود آمد چنانکه  
قصه ابو نعیم که در آخر قضیه مذکور خواهد شد بوضوح خواهد پیوست در انشای ایحال ابو جندل  
پسران سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس ساخته و قید داشته  
باشند گران کار شهادت گویان خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت ای عمار این اول

عمری

امر است که صلح بران قرار یافته اورا بن سپارد و سوی ما بازگردان حضرت فرمود اما از کتابت صلحنامه هنوز فارغ نشده ایم و این شرط بعد از وقوع صلح و تمامی اوست و مبارزه و مجادله نموده گفت پس ما اگر این رسته کنی صلح نیکم بر هیچ امری و میان ما و شما صلح نیست باز گفت آن حضرت این یکی را بر است خاطر من استثنای دارد مسأله و زر گفت نمی کنم فرمود بکن گفت نیکم هر چند آن حضرت سبالتعه کرد سهیل بخت قنات و عداوت که بخت اسلام با سپر پیدا کرده بود قبول نکرد مگر زین با وجود غدر و فجور که داشت گفت کردیم سهیل قبول نکرد پس آنحضرت ابو جندل را بوی سپرد و گفت با رسد وی را تعذیب و ایزد انکمن مگر رمضان امان او شد ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بشیرکان می سپارید من مومن و مسلمان آمده ام و پناه شما آورده شما سیدانید که از کافران چه آزار با و عذابها بمن رسیده است رسول خدا فرمود ای ابو جندل صبر کن و در خوش وارد اعتماد بر کرم الهی کن که ترا فوجی و مخزومی پیدا گشت محالابین عجات شرط در میان آمده و عهدی شده عذر کار با نیست صبر کن فان نصیر نقیاح الفرج هو این علما در وجه گفته اند یکی آنکه در کتابت که اوست که اجرو ثواب نقد است و حصول آن ضمیمت است باقی اگر عمل بر خصمت کند و تقیه و زرد نیز جائز است دیگر آنکه پدر هر چند دشمن شود و بیماری در زود و علاقه نیرود تا هلاک نیرسد و لهذا عمر بن الخطاب ابو جندل را باعث شد بر قتل پدر بر تصریح و تفریض و تحریر نمود بران و گفت این مشرکان بخشن اند و خون ایشان چون خون سگ است تو پدر خود را بکش از وی قتل پر نیاید بخیلی و زرد بر کشتن وی هلاک وی از پدر نیز بوجود خواهد آمد و با جمله بعد از تقریر و تمهید اثبات شرط صلح و احصار آلات و اووات کتابت آنحضرت اوس بن خولی انصاری را که سار در صنعت کتابت و خط و خست طلب نمود تا کتابت عهد نامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد باید که این نامه بر سرسم تو علی ابن ابیطالب نویسد قطا هر این بنام برین خواهد بود که حق و اولی حاجت مراد صا که معا به و نقص آن عصبیات و اهل اویند و لهذا از برای خواندن سوره توبه که در نقص عهد و توبه منافقان است بعد از فرستادن ابو بکر بر اسب حج گذاردن بر میر حاج سنان و سی علمی را فرستاد چنانکه گذشت و در روایتی آمده با عثمان و عثمان نیز از عصبیات است و اما در آن حضرت است پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم علی را طلبید و فرمود نویس بسم الله الرحمن الرحیم

سهیل گفت ما رحمان را نمی شناسیم دور روایتی گفت اما رحمن الرسیم پس نمی شناسیم ما آنرا نویس  
 باسک چنانکه پیشتر من نوشته و شعارت و محمود و درجا بایت در عنوان مکاتب است نوشتن این کلمه  
 نبود بسم الله الرحمن الرسیم از وضع دین اسلام است پس سلمانان گفتند والله ما نمی نویسیم مگر  
 بسم الله الرحمن الرسیم پس فرمود آن حضرت یا علی بن ابی طالب یا سبک اللهم علی رضی الله عنه بفرموده  
 آن حضرت بچندین نوشت باسک اللهم و این تافقه سهیل است زیرا که مضمون هر دو کلام یکی است  
 و در آنچه کفار خواسته مفسد نیست بر تقدیر است که ابتدا بنام هنام و طوا عیبت ایشان سبک  
 بعد از آن فرموده اما قاضی به محمد رسول الله و علی این را نوشت سهیل گفت تا اقرار بر رسالت تو  
 تداریم و الله اگر ما داشتیم که تو رسول خدائی ترا زیارت خانه او منع نیکو داریم بنویس محمد بن عبد الله  
 سید کائنات فرود من حسد محمد رسول الله ام و حسد محمد بن عبد الله بنویس محمد بن عبد الله  
 و نحو کن لفظ رسول الله را بنویس بجای آن بن عبد الله علی مرتضی فرمود می نویسیم من هرگز دوست  
 رسالت محمد ندارم و آمده است که علی صحیفه از دست بیدارت دوست پیشتر بر دوایت انعام  
 علی از محو لفظ رسول الله از باب ترک امثال است که ستلزم ترک ادبست بکده عین قشال  
 و ادب و ناشی از غایت عشق و محبت است پس شنید آن حضرت نامه را از دست علی و محو کرد لفظ  
 رسول الله را نوشت بجای آن بن عبد الله بدانکه ظاهر عبارت حدیث درین است که این لفظ  
 آن حضرت بدست شریف خود نوشت و بعضی میگویند که مراد آنست که امر کرد بکتابت آن چنانکه  
 آمده است کتب الی قیصر و کتب الی کسره و این مجاز شعارت است در زبان عرب و کلام  
 درین باب طویل است و در آخر بحث بران تنبیه کنیم و صاحب معارج النبوة می آرد که حضرت  
 فرمود که اسی علی ترا هم در وقتی این چنین معامله میش خواهد آمد و میگویند که چون در قضیه  
 بر صلح قرار یافت در صلح نامه نوشتند که این کتابت مصاحف امیر المؤمنین علی است با سعاد بن  
 ابی سفیان سعادیه گفت که لفظ امیر المؤمنین محو بسیار شد و بنویسند علی بن ابی طالب اگر من او را  
 امیر المؤمنین دانم با او مقاتله کنم و مطاوعت و متابعت او نمایم پس علی گفت صدق رسول الله  
 همچنانکه سعادیه میگوید بنویسند و آورده اند که روز صلح حدیبیه صحابه بغایت اندوهناک و محزون  
 گشتند یکی بجهت آنکه در لغت ایشان آن آمده بود که بجزین سال نتیجه خواب این حضرت صلی الله

علیه وسلم ظاهر کرد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان مسجد حرام در آید نقل است از عمر بن خطاب که گفت آمد در آن روز  
در ول بن امیر عظیم و محبت کردم با حضرت صلی الله علیه و سلم که هرگز مثل آن نگزیده بودم و در فتم بتز رسول گفت که آیا تو  
پس غیر حق نمی فرمودی هستم گفتیم نه بر حقیم و مخالفان بر طاس گفت بلی گفتیم پس چرا این بذلت و حقارت پیش من  
باین طور صلیغ نمودی باز گردیم آن حضرت فرمود ای پس خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و پسر  
و می نیکنم و وی ناصر و معین من است او را ضایع نخواهد گذشت و از اینجا معلوم شد که این قتل  
بومی واقع شد نه براسه و اجتهاد عمه گفت رضی الله عنه گفتیم یا رسول الله نه تو ما را وعده کردی  
که زود بایند که نگر رویم و طوائف خانه کعبه بجائی آریم فرمود آری که دم و لیکن نگفتم که مسال  
ای در ششم نور که قوز یارت کعبه خواهی رسید و طوائف خواهی کرد گفت عمر پس همچنان خزین  
را نه و آیین از پیش آن حضرت برخاستم و بنزد ابوبکر صدیق فرستم همان حکایت که بعد حضرت  
رسانیده بودم با دمی نیز گفتم و همان جواب که آن حضرت گفته بود از ابوبکر نیز شنیدم و این  
حکایت و نیک است بر نبال علم و نور صدق و یقین صدیق اکبر متابعت دارد و بعد از آن  
الله فی صدر می تشینا الا و صیب فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق اکبر گفت  
ای مرد برو دست در رکاب او زن هیچ اعتراض کن که وی فرستاده نبوت و هر چه کند  
بومی که مصلحت در آن باشد مر خدا تا هر اوست و این قول عمر بر سبیل استکشاف و استفسار بودند  
بر سبیل شک و انکار حاشا و با وجودی گفت وی رضی الله عنه عمری است که از سوسه شیطان  
و کید نفس که در آن روز در خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلوات  
و اعتقاد و تقدمات توسل بچو که تا کفارت آن بر اوست من کرد نقل است که در مدت  
صلح حدیبیه نیز آن مشرک سلمان شریک بر ابرسه میکرد و از انبیا بعثت تا حین مصالحه  
را و صدیق اکبر گفت که هیچ وقتی و فتح در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما در ادراک عقل  
آن معنی نیز بر و آن سرے بود میان او و پروردگار او و لیکن بندگان تعجیل نمینمودند و  
عز و جلال و علا از عجا میزده و میراست و صاحب مواهب که مصالحه مترتبه برین صلح و نجات  
بایره و فوائد متظا بهره آنست که عاقبت آن فتح که است و اسلام اهل آن و دخول ناس  
در دین خدا زیرا که کفار پیش از صلح مختلط نبودند مسلمانان و ظاهرنه بودند ایشان احوال آنها

نبی صلی الله علیه و سلم چنانکه باید و شاید و محبت و خلوت نداشتند کسی که بدانند و تعلیم کنند و اطلاع بخشد باحوال و کمالات وی صلی الله علیه و سلم محقق و مفصل و چون واقع شد صلح حدیبیه مختلط شدند کفار مسلمانان و آمدند بدین و مطلع شدند بر احوال شریف وی و اصحاب و میخوانند قرآن را تا شامی بر کفار و مباحثه و مناظره میکردند بی ملاحظه در قنیه مسلمانان بکبر و خلوت داشتند با اهل و عیال خود و بیاران و دوستان خود و نصیحت کردند ایشانرا و شنیدند اهل که احوال شریف او را و معجزات ظاهره و آثار بریه او را و اعلام نبوت او را و حسن سیرت و جمال طریقت او را پس پیداشد در دلها می ایشان محبت آنحضرت و مایل شد بوطن ایشان بایران و احکام آن و بودند ایشان پیش از اینکه نرسیدند خبر مضریات اهل کفر و طغیان و مخرعات قسم شیطان را پس اسلام آوردند میان صلح حدیبیه و فتح مکه کثیر و حاصل کردند میلان باسلام و اهل آن تا اطلاع شد نور فتح مکه و ساطع گشت بر بان دین و بودند عسری غیر قیامی قریش در بود است که موقوف داشته بودند اسلام خود را بر فتح مکه و اسلام اهل آن و چون فتح شد مکه و اسلام آوردند قریش ظاهر شد مصدوق قول حق سبحانه اذ اجاب

نفر الله و فتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مبارک این امور و فتح صلح حدیبیه بود و پیش جابه از مفسرین مراد بفتح در قول وی سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا همین قصه حدیبیه است با احوال دیگر که سابقا ذکر شد و اختلاف کرده اند علما آیا جائز است صلح با مشرکان بر آنکه مذکور شود بسوی ایشان کسیکه مسلمان آید قومی میگویند که جائز است بنابر قصه ابی جندل و ابی لطفه و جمع میگویند جائز است و آنکه واقع شده است منسوخ است و باسخ او حدیث انابری سن سلم بین مفسرین در قول حنیفه نیست و نزد شافعی تفصیل است میان عاقل و مجنون و بعضی این دو را کرده نگویند و عاقل کرده شود تبیینه سابقا اشارت کرده شد که اختلاف است میان علما سیر و تواریخ که کتابت کرد آن حضرت نام شریف خود را چنانکه خواستند قریش بدست مبارک خود یا امر کرد علی را که بنویسد تمسک کرده اند از فرقه اول بطاهر حدیث که فرمود آن حضرت علی بنام جاهلی آن مکه را یعنی محمد رسول الله را پس نبود علی پس محو کرد رسول خدا آنرا و نوشت محمد بن عبد الله را و با اینجانب رفته است ابو الولید ماحی که از خطهای علمای مغربست و دعوی کرده



که نوشت آن حضرت بدست مبارک خود بعد از آنکه نمیدانست نوشتن را پس تشنغ کردند بر او سه  
 علماء براندیس در زمان وی و نسبت کردند او را بکفر و زندقه بسبب قولی که مخالف نفس قرآن است  
 و در جمعی گفت یکی از علماء ایشان این شعر شعری برتخت خمس شری دنیا باختره و قال  
 ان الرسول قد کتبا و گفتند که خدا تعالی منزله و میر ساخت رسول خود را صلی الله علیه  
 و سلم از خط و کتابت خواند او را نبی است و اگر داند آنرا بران نبوت وی و گفت او ما کنت مخلوقا  
 من قبله من کتاب ولا تخلفه منک اذ الازتاب لبطلون پس اثبات کتابت برای آنحضرت  
 موجب ابطال اینها که بران باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره و مجادله در میان علماء  
 بیان آمد صبح کرد ایشان را امیر وقت دستظهار کرد ماحی را بر ایشان با پنجه نزد امیر بود از علم  
 و معرفت و گفت این شافی قرآن نیست بلکه ما خود است از غموم قرآن زیرا که تعهد کرده است  
 نفی را با قبل درود قرآن و چون تحقق گشت آیت وی صلی الله علیه و سلم و متقرر شد بیان صحیح  
 وی حاصل شد من از شک و اربتیب دران مانعی نیست که عارف گردد بکتابت بعد از آن  
 بی تعلیم و این معجزه دیگر است مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و ذکر کرده است این وجه  
 که جماعه از علماء افریقیه موافقت کردند ماحی را در نیغی و از جمله علماء کشیخ او بود ابو ذر که یکی از  
 روای صحیح بخاری است و ابو نعیم نیشاپوری و دیگران از علماء آن وقت و احتجاج کردند  
 بعضی از ایشان با پنجه روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق مجالد از عون بن عبد الله  
 که گفت ما مات رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی کتب و گفت مجالد که ذکر کردم این مقاله را  
 نزد شعبی پس گفت شعبی راست گفته است عون و تحقیق شنیده ام من کسی را که گفته است این  
 و گفته است قاضی عیاض که وارد شده است آماره و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم تروف خط را و حسن تصویر آنرا مثل قول آن حضرت مرکاتب خود را بنه ظلم را بر کوه  
 خود که این یاد دهنده تر است مرتر و گفت هر معادیه را که می نوشت برای آن حضرت سپید  
 سیاهی را و حرف و ابرقلم را و تمام کن باراد تفریق کن سین را و گرد بکن میم را و وی گفته است که  
 مینما اگر چه اثبات نمی کند نوشتن آن حضرت اما دور نیست که داده شد او را وضع کتاب زیرا که  
 داده شده است وی علم بر حسیب را صلی الله علیه و سلم و جواب دهنده اند جمهور بعضی این روایت

و جواب داده اند از قبیل حدیثی که قصه یکی است و کاتب علی است رضی الله عنه و تحقیق تصحیح کرده اند  
 در حدیث معمر بن مخزوم که اصل است در باب صلاح حدیث چنانکه در صحیح بخاری آورده علی نوشت  
 رضی الله عنه این حرف را با مر آن حضرت پس نکته در قول راوی که گفت پس گرفت آن حضرت کتاب  
 را و گفت بنما مرا جاسه آن کلمه را که تمناع آورده علی محو کردن آنرا نسبت که آنرا محو کند که نبوسید بجا  
 او پس گوید در قول وی و کتب حذف است تقدیر کلام است محو کردن آن حضرت و داد با علی پس  
 نوشت علی پس کتب معنی آمد بکتابت باشد و این کثیر است در کلام چنانکه در کتب علی قیصر و ابی  
 کسر و بر تقدیر محل حدیث بر ظاهر لازم نمی آید از کتابت وی اسم شریف را در آن ردیفی  
 نوشتن و آنکه عالم گرد و بکتابت بعد از وی و بیرون آید از بودن او می زیرا که بسیاری از آن  
 کسانی که نوشتن نمیدانند متناسد صورت بعضی کلمات را امیدانند و وضع آنها بدست خود صادر  
 اسماء و بیرون نمی آیند باین مقدار از می بودن چنانکه بسیاری از ملوک همچنین می باشند و جمال  
 وارد که جاری شده باشد دست او بکتابت در آن هنگام با وجود عدم علم بکتابت پس بیرون  
 آید بر وفق مراد بر طریق عجاز در خصوص آن وقت بیرون نیامد باین از بودن وی ای و  
 باین جواب داد ابو جعفر سنائی که یکی از ائمه اصول است و ثبت کرده است او را این جور است  
 ذکر کرده است اینهمه را گفت بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین خصمه الله  
 بزمید العلم و البیقین که اگر سخن در خصوص کتابت اسم شریف بدست مبارک درین مجال خلافت  
 تنگ است و ظاهر عبارت حدیث هم ناظر درین است چه حصول آن بطریق معجزه منافی بقیاس  
 است که مدار عجاز و برهان نبوت بر آنست نیست و اگر گویند که است و عدم وجود خط و کتابت  
 یا تحقیق ترول قرآن و اقامت محبت و پیغم ماده شبیه باشد و بعد از آن اگر حاصل شود وجود پذیر  
 و ضرری ندارد و در در طه و شک و ارباب نمی افکنند این سخن محل نظر است زیرا که اگر این چنین  
 شده و عود میکنند شبیه و بگویند معاند که وی میدانست خط و کتابت را ولیکن میبوسید و در  
 قرآن که میفرماید و ما لکن نتلو ان قبله من کتاب ولا تحطه الا به برای معاند چه سود کند و شیخ ابن  
 حجر گفت که حق آنست که معنی کتب امر بکتابت است والله اعلم و فصلی در چون کتابت صلحنا  
 با خبر رسید و بیع از اعیان صحابه و بعضی مشرکان نیز گواهی خود را نوشته اند آن حضرت با صحابه

فرمود که اکنون بر خیزید و شتران هدی خود را بکشید و سر خود را بترانید و از احرام برآید و از بس گشت  
و طلال از رجوع با عمار و ایشان راه یافتند و مسیح یکی از صحابه بر شتر است و با مثال امر قیام نمود  
آن حضرت صلی الله علیه و سلم هشتم آورده بنحیه ام سلمه در آمد و از توقف صحابه در شمال امر شریف  
شکایت فرمودم سلمه گفت یا رسول الله ایشان را سزاوار کرد که بر ایشان امر عظیم گزاشته است  
ایشان دل بر فتح مکة شریف نهاده بودند و حرم کرده که شمر خواهند بر آورد و با وجود فقدان مطلوب  
تو با و پیش صلح کردی و هر چه ایشان از تو خواستند قبول نمودی اگر خاطر شرف نیست که با ران شتر  
کنند و حلق نمایند تو بر خیز و با هیچ یکی سخن نگوی و شتران خود را بخر کن و سر مبارک خود را حلق فرما  
چون ایشان بینند که این چنین کردی ایشان را از متابعت چاره نماند و همه آن کنند که تو کردی  
پس آن حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و حلق کرد صحابه نیز کردند اما حال ایشان از غم و اندوه  
بجای رسیده بود که خود را بکشد پس بعضی حلق کردند و بعضی قصر حضرت فرمود صلی الله  
علیه و سلم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المقصرین یا رسول الله سه نوبت آن حضرت فرمود  
اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المقصرین یا رسول الله فرمود و المقصرین پس توجیز کرد با  
زیادت فضل حلق آورده اند که شتر ابو جهل که در میان شتران حضرت بود شکران خوانند که او را  
نگا بهارند سهیل بن عمرو که سبب و مرتب صلاح بود ایشان را از ان منع و بر خود گفت اگر چنین  
میخواهید صد شتر در عوض او بدهند شاید که قبول کند پس صد شتر بر حضرت عرض کردند قبول نکرد  
و فرمود اگر آن شتر سه نبودی التماس شما قبول نمودی و عجب که این بد بختان این را در اول نظر  
نداشتند اما شاید که نیکو دو گویند مقصود آن حضرت از بیع شتر ابو جهل لعنت الله علیه غیبا کفار و  
شکست خاطر ایشان بود آورده اند که آن حضرت بیست شتر را که یکی از آنها شتر ابو جهل بود بیست  
مبارک خود بخر کرد و باقی را به ناحیه بن جنذب داد تا بکمر برده در مروه فوج کرد و گوشتها را بر فقرا  
و سائکین آنجا قسمت نمود و بعضی گفته اند که مجموع شتران هدی را که در مدینه بخرد فرمودند از آنجا  
که نزد شافعی بخرد حرم شرط نیست با منصفه میگویند که حدیه بعضی اول نیست و بعضی حرم و آورده  
که چون از مهم قربانی و سزاوار شدن هدی کم کردن فروع یافتند حق تعالی با وی تند فرستاد تا  
مویهای مسلمانان را بکمر برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت مویهای سر مبارک خود را برداشت

ترک نزدیک می بود انداخت اصحاب از دوام نموده مویا سے از یکدیگر بگریزیدند و تمام عامه گویدند بسیار  
 سعی نمودند تا چند تا از آن مویا بست آوردند و نزد من بودند آنرا بر سر بیمارانی می شستند و غسل آنرا  
 با ایشان میدادند و شفای یافتند و مدت اقامت لشکر اسلام در مدینه قریب هشت روز بود چون  
 آن حضرت مراجعت نمود منزل صحبان و بروایتی بکربلاء بعثت رسید و سوره انعام را که حاج حصول مقادیر  
 دینی و دنیوی و کمالات ظاهری و باطنی است تا زایل شد پس آنحضرت صحابه را فرمود شب برین سوره  
 نازل شده که دوست تر میدانم آنرا از هر چه آفتاب طلوع کند بر آن پس خواندند ایشان آنحضرت را  
 را پس تهنیت کردند آن حضرت اصحاب را و تهنیت کردند اصحاب آن حضرت را و سابقا که نیت کرده بودند  
 فتح ترویج از مفسرین صلح مدینه است که میدادند و مقدمه فتوحات کثیره و فیوضات عظمی است  
 و تقریر یعنی تفصیل سبب گشت و معنی دیگر بر آنکه در این فتح که است و بعضی فتح خیر بود و شسته اند و اگر  
 این فتحا بوجود نیامده و بوقوع نرسیده است تحقیق آن بعینه ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت  
 لسان عرب در روش قرآن مجید است و الله اعلم و از غرائب این قصه است فقهه ابو بصیر فتح  
 با دو کسر صاد عقبه بن اسد بفتح همزه و کسر سین جمله سلفی قلعت بنی زبیره که چون رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم صلح کرد و از سفر مدینه بزمینه آمد این ابی بصیر مسلمان شده از مکه که نیت در هفت روز  
 پیاده نزد آن حضرت آمد کفار قریش دو مرد را بر طلب وی فرستادند یکی از بنی عامر که نام او معلوم  
 نشده است و دیگری کوشتر نام که ملازم او بود و بجانب آن حضرت مکتوبی فرستاد که محمد باید بر شما  
 صلاح کرد و مدینه مقرر شده است ابو بصیر را باز گردانند ابی بن کعب نامه مشرکان بر آن حضرت  
 خواند پس آن حضرت ابو بصیر را باز گردانید و تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله اگر مشرکان  
 مشرکان بیفرستی رسول فرمود این قوم با ما عهد کرده اند که تو سیدانی و کار ما عذر نیست برو خداست  
 کشایشی در کار تو خواهد کرد و وحی و نوحی پیدا آورد پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند  
 و چون بنی اخیلفه منزل ساختند ابو بصیر لعن الله عنهم سید که آنجا است در آمد و دور کعبت نماز گزارد  
 و در راه که با خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا با هم نشستند و  
 آنسی یکدیگر بگریزید ابو بصیر نام دشمن عامری پرسید و گفت این همیشه توجیه خوب میان ما و عامری  
 انجام بر کشید و گفت همچنین است که تو میگویی من بار این شمشیر را از سوره کار فرموده ام ابو بصیر

گفت بہن وہ تاہم عام سے از غفلت شمشیر دست ابو بصیر و او ابو بصیر بیک تہرب تم اورا  
 کفایت کرد کوثر جان تکلیبہ و ن بردہ مجلس شریف رسید چون حضرت اور از دور دید فرمود  
 این دردی است کہ ترسی دیدہ است و ہونی کشیدہ چون نزدیک آمد عرض کرد کہ باہن بقتل آمدہ  
 و من نیز در عرض تلفم و ابو بصیر نیز شمشیر عامری را حاکم کردہ و بر ہر سال ہر شہتہ ہمان ساعت  
 بدینہ رسید و متوجہ مجلس مقدس گشت و گفت یا رسول اللہ تو از عمدہ و خصم بیرون آہی  
 و با ایشان دادی و ہمہ مراحق بذول ایشان خلاصی دادی حضرت فرمود دین الی ابی بصیر حر لویکان  
 کہ احد یعنی بن ابو بصیر فرزندہ و گرم کنندہ جنگ است اگر باشد کسیا کہ او را عانت کند  
 مراور این سخن شہر است ابو بصیر البقرار د شیر است یا نگہ جمعی از اہل سلام کہ در کتب مجوس  
 و ممنوع اند بوسی لاحق شوند اینچنین گفتہ اند شرح در میان معنی این عبارت و برین معنی  
 بدست و تعبیر او نیست بلکہ مراد تعجب است یا نگہ عجب مرد مردانہ راست اگر کسی لغت انبات  
 او کند کاہے میتوان کرد چنانکہ واقع شدہ متضمن مع است و ظاہر سوق حدیث و مقتضی مقام  
 در ان است کہ مراد سہ زلزل و شکایت او باشد کہ عجب منہج جنگ و باعث فتنہ است اگر باشد  
 کسی بہمانندہ اورا کہ رجوع بسوسے ماکند و نزد ما نیاید و بگر بزد کہ بودن او پیش ما باعث فتنہ  
 و جنگ است یکی کہے است کہ اورا بگیرد و باز سپارد بقریش در این تکفین و تعلیم قرار ہم است فاقم  
 ابو بصیر چون این سخن را از حضرت شنید کہ اورا باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت در وہی بلو  
 آورد تا با ساحلی دریا آمد بمنزلے کہ از اعمیس گویند و آن مہر کاروان قریش بود وقتی کہ تجارت  
 شام میرفتند بس مردم بردی گرد آمدند و ہر کہ از اہل مکہ مسلمان میشد پیش او می آمد و جمع میشد  
 و گویند کہ اسیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ با ابو جہل سپریل بن عمر کہ در حدیث پیش آنحضرت  
 مسلمان آمد و حضرت اورا بہر شہسپرد پیام فرستاد و بقبضہ ابو بصیر اعلام کرد ابو جہل نیز  
 زہد گر نختہ پیش ابو بصیر آمد تا جمعی کثیر بہر سبب قریب بصد کس مہر کاروان کاوان کہ شام رفتند  
 سراسرہ ایشان گرفتہ و اہل قافلہ اکتہ اموال و ہشیامیکہ فتنہ چنانکہ قریش از این معنی بہ تنگ  
 آمدند و از کردہ خود پشیمان گشتند و ابو سفیان بن حرب را بہ نزد ان حضرت فرستادند و سوگند دادند  
 کہ ہمہ دادند کہ آن جماعت را بہ نزد خود طلب کہ ما این شرط را بر انداختیم ہر کس کہ از ما نزد تو بیاید

در امان باشد و بار اوی میسج کار نبود پس خواند کانیات علیه افضل الصلوات و اکمل التیامات  
 کس فرستاد و ایشان را پیش خود طلبید و برویتی تا که کاتبی باو بغیر نوشت که باجاسته بشر بودیم  
 بسوسه ما بنامی چون بکتوب حضرت رسالت سید ابو نعیر در حالت نزاع بود نامه رسوا را  
 بدست گرفت و بر سر و چشم نهاد و جان بحق تسلیم کرد یعنی الله عند من جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله  
 علیه و سلم پس ابو جندل او را غسل داد و تجیزه و تکفینش نموده آنرا دفن کرد و نزد یک قبروی مسجدی  
 بنا کرد و با ایزان بزمینه آمد و درین سال آن حضرت رسل و مناسیر ملوک آفاق و سلاطین کنان  
 و اطراف فرستاد و بعضی این سیر برآمد که این ارسال در محرم سال نهم بود فایده چوین در  
 آخر سال ششم و اول سال هفتم بود بارده در سال ششم بود و ارسال در ششم بود و اینها  
 در ششم بود و بعضی دیگر در ششم شت بیا یافتند و آنکه علم و چون خوسته آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 که باین ملوک فرمان صادر گرداند گفتند مردم که ایشان نامه را که مبرند در اعتبار نمی نهند و نمی نهند  
 پس برای آن حضرت انگشتری ساختند از طلا و از صحابه جسم هر کراوست رس بود برای خود  
 انگشتری از طلا ساخت پس جبرئیل آید و گفت که مردان را پوشیدن طلا حرام است پس انگشتری  
 از دست مبارک بیرون کرد و صحابه نیز انداختند و فرمود که از نقره بسیار تمایز داند و نگین هم از نقره  
 بود و نقش و نگین محمد رسول الله بود الله سطره و رسول سطره و محمد سطره باین صورت  
 از ملوک که آن حضرت تا صحابه جانب ایشان نوشت یکی بجاشی بود باو شاه حبشه و پسر قس  
 باو شاه روم و کسری باو شاه مدین و مقوس وانی اسکندریه و طارش بن ابی شمر عیالی حاکم  
 شام و بوزة بن علی خنقی و ابی یاسه این شمش کس اند که بسوی ایشان نوشت و بعضی از اهل  
 سیر نفیتم منذر بن ساوی حاکم بحرین را گفته اند و گفتند که هر رسولی را که بسوی هر ملکی فرستاد  
 حق تقاضای زبان او را باین رسول الهام نمود و این مجزه بود از معجزات آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم اما نجاشی بفتح نون و کسرت آن نیز گویند و تخفیف تیمم است بر آن خطاست تخفیف با  
 تشدید آن نیز آمده نام او صحیح بفتح همزه و سکون صادمه بن احرست و رسول بسوا و عمرو  
 بن امیه ضمری بود بفتح ضاد صحیح و سکون تیمم از سعادت مند ان بود چون نامه حضرت بوی رسید  
 احترام نمود از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و نامه را بظلمت گرفته بپرسید و بر چشم نهاد و فرمود



تا آن نامه را بر خواندند مضمون نامه راجع باینست بود بسم الله الرحمن الرحيم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
 نجاشی مالک حبشه پسر سبکه بن حمد و ثمالیغیر ستم بسوی تو مر خداوندی را که بادشاه برحق و بی نیاز  
 سلطوق و پاک از نقایص و عیوب ساله از کل آفات و عیوب معدن پیمبران خویش آیات و  
 معجزات داران و بنده بندگان خود از فرغ قیامت در سائنده ایشان بدرجات و غالب گام  
 ایشیا در جبار و متکبر و داناست و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلامه اوست که اتفاقاً نمود  
 این کلمه را بر کیم قبول طیبه حقیقه و استن گشت و می نویسد پس آنرا در خداوند تعالی عیسی را روح  
 خود در دید روی همچنان که آنرا می آید نایب سلام را بید قدرت و در دیده در روی از روح خود  
 بدستی من میجویم ترا بدین سلام و تحقیق فرستاده ام بسوی تو پس قسم خود را بعفرین بر زبان  
 و مسلمانان که با دی بودند باید که تکبر و تجرک گذاری و غیبت مریض قبول نشنوی و در لغت  
 اطاعت و انقیاد در آئی و اسلام علی بن ابی طالب از جاشی کلمه طیب و شهادت بر زبان  
 راند و گفت اگر من توانستی بیا زیت شریف او رفتی و خود را به سعادت حضور مشرف ساختمی  
 و جواب نامه آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحيم محمد رسول الله از نجاشی  
 ملک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا که هیچ الهی از او را الوهیت  
 غیر او نیست و راه نمانده نیست باسلام اما بعد تحقیق نامه شریف تو من رسیده و بی یاد کرد  
 عیسی را بر آسمان و زمین عالمی که هیچ زیاده بر آن نیست و در روایتی زیاده نیست بر تو  
 که میان خست خراقتش او است و تحقیق دانسته بودم حقیقت شریعت ترا که آورده و گفتمی  
 در شته ام پس در علم ترا و یاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدا هست گوی و غیر آن  
 که نوشته و کتب سابقه تصدیق تو نمودند و من معیت کردم با تو بوسیله جسم شریف تو و کتب  
 علی بدیده و حکم شریف العالمین و در ستادم بخدمت شریف تو پس خود را از می بن امیر خود  
 و زالی است رسول خدا من نیز بخدمت تو ایتم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق و صدق است  
 و سلام علیک یا رسول الله و منقول است که سید رسل علی الله علیه و آله مکتوبی دیگر بنجاشی  
 نوشته بود مضمون آنکه ام حبیه دختر ابوسفیان را که از مهاجرت حبشه است برای ما بخواند و بدین  
 مظهر روان سازد و جماعه مهاجران حبشه را بفرستد پس بنجاشی حبیه را برای آن سر و خطبه کرد

نسخه شریف  
 باینجای فرستاده شد

باینجای فرستاده شد

به حال بنی سعد بن العاص را دلیل ساخت تا وی بنی بنی غیر صلی الله علیه و سلم را و چهار صد مثقال طلا  
 از بنی رانید و حد اجران را کار سازی نموده در کسی با بنی بنی این غمخیزی بود و نه روانه کرد آورده اند که  
 این حد از طایف طلبیده و هر دو مکتوب را بنی غیر صلی الله علیه و سلم در آن حد مضبوط ساخت و نگار داشت  
 و گفت همیشه در میان اهل حبشه و یثرب است بیهوده با او ام این دو مکتوب شریف در میان ایشان باشد  
 و گویند که نامه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و در بعضی  
 احترام آن بجای آرد و صاحب مواهب که بنی بنی گفته که این نجاشی صحیح است که بجهت کرد بنی بنی  
 سندان سال خیم از نبوت و نوشته بود آن حضرت نامه در سال شش هجرت در مدینه است  
 نامه را در برای آن حضرت در مدینه و اما نجاشی که والی شد بعد از وی و بسوی او قسم نامه نوشت  
 و در وقت کرد معلوم نشده است اسلام او زنده نام او در خاطر کرده اند میان این دو نجاشی و غیر  
 نموده و از صحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا نوشت که بنی بنی نجاشی است که نماز گذارند  
 بروی انتمی و الله اعلم بهر نقل مشهور بسیار و فتح را و سکون قان است و بسکون را و کسر قان  
 نیز یک نینام میسر است و قان بن یسوی که وی اول کسی است که سکون را نیز در اول کسی که شیعیت کرد و بسوی  
 بسوی وی و حبه کلبی بود بفتح دال و کسر آن که بحالی مشهور است در بسوی صلی الله علیه و سلم بصورت  
 مشتمل میگشت جمال یارع و حسن فایق داشت و حکم چنان بود در حبه که نامه را بجای که بصیری بنی  
 با و سکون صاد که قریه است از قریه شام برسانی و وی کسی را تو همراه میکند تا بهر نقل برسد پس  
 و حبه رضی الله عنه بموجب حکم عالی متوجه گشت چون بصیری شام رسید حارب بن ابی شمر که  
 آن خطه بود مدعی بن حاتم طائی را صاحبت وی ساخته برار سلطنت هر نقل روانه ساخت تا قان  
 هر نقل در آن او ان بزارت بیت المقدس رفته بود بجهت تنق که کرده بود که چون دست تعویض  
 که پرویز از بعضی مالک روم که در حیطه تصرف ایشان در آمده بود کوتاه کرد و در میان بر فارس میان  
 آیند از قسطنطنیه روم پای برهنه بر بیت المقدس رود و بسجده نصی نماز گذارند و عبادت کند  
 چون روم بر فارس غالب آمد چنانکه سابقا اشارت می آن گذشته است فرمود تا در راه با  
 می انداختند و بروی گل و ریاحین میرفتند با پی بران نموده باین طسریق تا بیت المقدس  
 رفته بود و قاسم قدر قیام نمود و بعد از آن سال که در بیت المقدس بود پیشی بنظر در حکام نجوم کرد

نماز

چیز معلوم او شد که سبب آن تغییر کل در ذات وی پیدا شد و غیبت نفس و شکر الهییت  
 بر خاست مفریان وی از وی پرسیدند که امروز ترا کدر و محزون می بینیم سبب چیست گفت  
 دوش از اوضاع فلکی چنان ظاهر شد که ملک انجمن ظهور کرده است یعنی پادشاه قوی است  
 ایشان غنچه کردن است پیداشده است نزدیک است که دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت  
 مادر از گرد و بر اهل این بلاد استیلا یابد آیا کدام قوم است که خندان طریق ایشان است گفته که  
 درین عصر بودند که خنان میکنند پس حکم کرد هر جا که بود یا بنده لقتل رسانند و خلال اینحال  
 بسبع قیصر رسانند که شخصی از عوب آمده است که حکایتی غریب و غنچه عجیب از حوادث ایام که  
 در بلاد عوب سمع ظهور یافته نقل میکند که عبارت از ظهور نور نبوت و احوال شریف آن حضرت  
 است صلی الله علیه وسلم و تحقیق نمودند که این شخص مختون است هر قل گفت بر من از ویل  
 نجومی ظاهر شده ظهور ملک بعین جماعت است درین میان و حیثاً که شریف که محبوب مدنی  
 حاتم از بصری آورده بود بر قل رسانید مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله  
 بنده خدا و فرستاده وی بسوسه هر قل عظیم روم سلام بران کسب که پیروی از او است نماید  
 بدستیکه من بخوانم بجز بجز سلام مسلمان شو تا بسلاست باشی و بدید ترا خدا تعالی فرود بیا  
 و اگر پشت وی در گردانی ازین سخن و دین مرا قبول کنی بدوستی بر تو خواهد بود گناه مزارغان  
 در عایا اهل الکتاب قالوا الی کل من سوا ربنا ذمکم الا لعنة الله ولا تشکر بستی و اولی حد بعننا  
 بعضا ربنا من دون الله فان تولوا فقلوا انهم دعا باناسلون و چون هر قل بر مضمون ناوشان  
 آنسرور علیه اسلام اطلاع یافت از بیست آن عرق از پیشانی او روان شد فریاد و فغان از مجلس  
 وی برخاست بارکان دولت خود گفت نفوس ساینده در مملکت من بجای از قوم این مرد که  
 دعوی نبوت میکنند هست تا حقیقت حال او را استکشاف نمایم اتفاقاً از سفیان حجی که در  
 مدینه تجارت شام رفته بود او را در غزوه که متحیر ایشان بود یافتند به حکم هر قل بیست المقرب  
 بردند این عباس رفته الله عنهما از ابوسفیان نقل میکند که گفت چون در آورده شدیم با قیصر پرسید  
 که کدام یکی از شما یان مرد از ردی قرابت نزدیکتر است گفت من نزدیکترم بوی دوی پس من است  
 و این سخن از وی انجا هر است بیست مقصود نشست که این نسبت در میان آبا و اجداد ما است

چنانکه بعد از آنکه است یا بعد آن حضرت که عبد المطلب بن عسم است امیه بن عبد شمس بن عبد مناف  
 عبد المطلب که هاشم بن عبد مناف پس هر سلسله را پیش خود خواند و باران مراد قفاست من انما نشت  
 و با ترجمان گفت که باران اورا بگو که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال اینم و خواهم پرسید  
 اگر در جواب خلاصه واقع گوید شما تکذیب او کنید ابوسفیان گفت بخدا سوگند اگر نه حیا داشته  
 که از من دروغ نقل کنند برمی بستم من چیزی را بر محمد راست گفت ابوسفیان عدوت و خلافتی  
 که وی بنجاب رسالت قفاض است همین میکنند که در دنیا بر می بست اینم تکلف کرد و گفت حیا  
 مانع شد حیا غیر شجره ایمان است و آن خود نبود مراد خوف و رسوائی و نصیحت پیش مردم بود هر قتل  
 اورا بزرگ شسته بود که اگر دروغ گوید من خبر کند که من است او بد هم ترس این بود و گوید مانعی دیگر نبود  
 بعد از آن هر قتل از من پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است گفتم وی میان شما  
 نسب شریف غلبه است چیزی هاشم در میان عبد مناف شریف و عظیم بوده اند چه در حدیث  
 آمده است که حق تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را و از اولاد اسمعیل قریش را و از میان  
 قریش هاشم را و از اولاد هاشم عبد المطلب را پس من گزیده ترین برگزیده گانم گفت هر قتل  
 همچنین است انبیاء و رسل شریف النسب میباشند تا از متابعت ایشان ننگی و عیاری متابعان  
 ایشان لاحق نگردد و پرسید که بچس پیش از وی از قوم قریش دعوی نبوت کرده گفتم  
 فی گفت اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی تو هم آن بودی که میگفتم که بچس پیش از وی گفته اند  
 و پرسید بچس از پدران وی پادشاه بود گفتم نه گفت اگر بودی می گفتم مردی است که ملک  
 پر خود میخواهد و نبوت را وسیله ساختن طلب مملکت پذیرد خود میکنند پرسید اتو بای مردم پیروی او  
 میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم فقیران گفت ضعیفان و فقیران بیشتر تابعان انبیاء میباشند  
 و پرسید که متابعان وی روز بروز زیاد میگرددند یا کم می شوند گفتم زیاد می گردند همچنین است  
 کار ایمان تدریج زیاد میگردد تا بحد کمال برسد و پرسید بچس از دین وی میگردد و دیگر  
 از جهت کرده داشتن دین متین وی گفتم نه گفت همچنین است خلاصه ایمان چون بر دل  
 و با جان آویخته گردد و بیرون نمی آید و پرسید که آیا مردم او را استم دروغ پنداشتند پیش از آنکه  
 دعوی کند گفتم فی گفت پس روان باشد که دروغ بر خلاق بر نه بندد و بر خدا دروغ بندد و پرسید

از آنکه

دعویٰ خدایکند یعنی عہدی کہ در جنگ و غیر آن با کسی میکنند میشکند گفتم نے گفت کہ میں ان جنم  
 می با خند کہ خدایکند زیرا کہ خدای طلب دنیا می آید و انبیا علیہم السلام طالب دنیا نیستند پس  
 میگوید کہ این حرف زیادہ کردم کہ درین ایام میان ما و وی صلح واقع شد و عہد و پیمانہ میگویند  
 نتوانستم کہ در میان این سخنان شخصی کہ استاد منقسط ازان لازم آید در گنج نام مگر این سخن بلاق  
 امکان و احتمال و بخدا سوگند کہ ہر قیل التفاتے باین کل نہ کرد و دانست کہ این احتمال است کہ  
 از پیش خود بر آن گنہ است و پرسید مقاتلہ میان شما و او واقع شد و یانی گفتم آری گفت چگونه  
 است حال مقاتلہ گفتم گاہی او بر ما غالب می شود یعنی در بدر و گاہی ما بر او غالبیم یعنی در  
 گفت حال انبیا چنین بود کہ گاہی مغلوب میکردند بظلمہ دشمن اما حاجت دولت و قدرت را  
 باشد و پرسید چہ چیز می کند وی شمارا گفتم میگویند پرسیدند چہ بکتای بی ہمتارا و ہر چیز را  
 با وی شریک نگردانید و ترک دہید آنچه بدان شامی گفت اند و میگردد اند و امر میکنند باز و زور  
 و صدقہ و صدق و عفاف و صلہ ترسم گفت اینہا کہ یاد کردی ہمہ از صفات عمیدہ و سہات خص  
 پیغمبران است عجیب است کہ ہر قیل از ابو سفیان ہم پر رسید کہ پس چرا شما اطاعت نمیکنید اورا ز ان  
 نمی آید شاید کہ ہمین را میگفت کہ برخلاف بدان ما امر میکنند ولیکن ہر قیل انجرف نہت  
 زیرا کہ می دانست کہ ایشان کافر سعادند و گویند کہ ہر قیل مکتوب آنحضرت در حریر پارہ عمیدہ  
 در صدوق نگاہداشت و آن مکتوب در اولاد او بود با و شاہی از خانہ ایشان نہ برآمد بعد از ان  
 گفت قبیر بابی سفیان کہ آنچه جواب گفتمی تو از صفات محمد اگر مطابق واقع باشد عتق برین  
 مملکت استیلا یا بد و فرما زوامی این دیار گرد و دامن یقین میدہم کہ پیغمبر میان او صفات  
 خواہد گشت ولیکن شخص نمیدانم کہ از قوم شما خواہد بود و اگر بد است می و تو انستہ کہ بوی می رسم ہر  
 سعی و کوشش مینووم تا باین سعادت قایم شتم آورده اند کہ ہر قیل و حیرت و خلوت برد گفت  
 و اللہ من میدانم کہ وی پیغمبر مٹل است و دوست کہ فتنہ او بودہ ایم و در کتب سہمانی صفات  
 و لغت او خواندہ ایم و بیشتر ہم کہ اگر متابعت او کنیم رویان قصد ہلاک ہم کنند بعد ازان ہر  
 و حیرت را پیش شخصے دیگر فرستاد کہ در رویہ می بود و صراط نام داشت و مقتدای نصاری ہا  
 دین علیہ بود چون و حیرت پیش اور رفتہ او نیز گفت بخدا سوگند کہ محمد حق است و اورا بصفی

و گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شبهه در نبوت او نداریم پس صفات بر خاسته  
 بگفته آمد گفت ای محشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی با آمده است و در آن مکتوب ما را بدین  
 حق ولایت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب روشن است گواهی میدهد که خدا یکی است  
 و محمد بنده رسول اوست نصاری چون این شهادت از صفات استماع نمودند در سطح و زمین و قریب  
 شصت و هشتاد پیش و بعد از گشت و احوال گذشته را بهر قیل باز گفت وی گفت من یا تو نگفتم که از  
 نصاری میترسم و الله صفات نزد قوم خویش از من بزرگتر و اهل روم بیشتر اعتقاد داشتند بوی از  
 بصحت رسیده است که چون خبر صفات بهر قیل رسید از بیت المقدس جمعی آمدند که در سلطنت  
 وی بود و خطاست روم را پیش خود طلبید و در و سکره که داشت در آورد و سکره قهری کرد وی  
 خانهها باشد مثل قریه صغیره و فرمود تا در بار بستند آنگاه خود بفرقه از غرقهای آن قصر را برد  
 ای گروه روم اگر رغبت هست شمارا که فلاح و دستگیری در راه رسالت یابید و ثابت و درام ماند  
 ملک شما پس متابعت ما کنید این پیغمبر که بر خاسته است رویان چون این سخن از وی شنیدند  
 متفردی شدند و بگریختند و در خوردند چنانکه گوهر خرم خورد و وی بطرف در نهادند پس  
 در و استبدادیند هر قیل چون لغت آن جماعت دید و از ایمان ایشان بایوس گشت گفت  
 ایشان را باز گردانید چون باز گشته شکین ایشان کرد و گفت من این سخن را که گفتیم از ایشان  
 صلابت شما در دین شما میکردم و درستم که شما ثابت آید پس همه راضی شدند و سجده کردند  
 و بیرون آمدند و بخاری در صحیح خود میگویی که این بود آخر کار هر قیل و اختلاف کرده اند علماء  
 که هر قیل سلمان رفت از دنیا بانی بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبه اختیار کرد و بشرت اسلام مشرف  
 نشد چنانکه از پیغمبر صحیح بخاری ظاهر شد بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موتی با مسلمانان  
 جنگ کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند چنانکه باید انشاء الله تعالی و نیز آمده است  
 که تخمیر پیش کرد بسوی جنوک و قتال کرد و جمعی بر آنند که احتمال دارد که نهان ایمان آوردند  
 و بجهت خوف هلاک خود و زوال ملک این معاصی را اظهار نموده باشند ولیکن در سند امام  
 جنس مروی گشته که از جنوک بفرست نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگویی بلکه  
 وی بر نصرت خود است و الله اعلم و نیز اختلاف دارند اهل اخبار که آنگاه آورده اند او را

سید